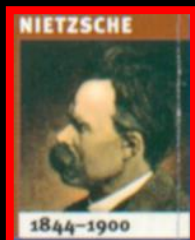
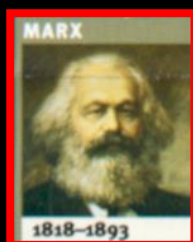
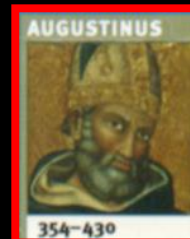
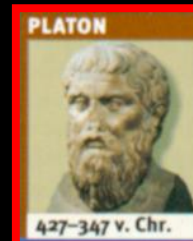
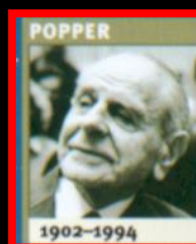
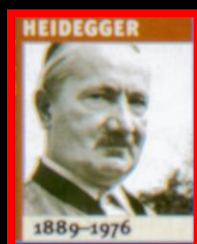


تلاش



چه کسی جهان هستی را توضیح می دهد؟



- جمهوری اسلامی و تروریسم جهانی / رولف توپ هوفن / برگردان از پرویز دستمالچی
- مذهب، دانش و جامعه باز / یورگن هابرماس / برگردان از دکتر حسن کیانزاد
- جهانی شدن / ژوزف اشتگلیتز / برگردان از فرخنده مدرس
- همکاران دیگر ما در این شماره / داریوش همایون / فرح دوستدار / ضیاء صدرالاشرفی / شادی امین /
دکتر کامبیز روستا / دکتر احمد طهماسبی

تلاش

سال دوم / شماره ۷ - فروردین / اردیبهشت ۱۳۸۱ برابر با 2002 May

صاحبان امتیاز : فرخنده مدرّس / علی کشگر

مدیر مسئول و سردبیر : فرخنده مدرّس

معاون سردبیری : عبدالله سعیدی

زیر نظر هیئت تحریریه

نشریه تلاش؛

به هیچ حزب، سازمان، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد.

آدرس پستی:

Talash
Sand 13
21073 Hamburg / Germany

آدرس تلاش در اینترنت:

<http://www.talash.de>

پست الکترونیکی:

Talashnews@hotmail.com

بهای اشتراک در اروپا برای شش شماره ۱۵ یورو و برای آمریکا و کانا و ... معادل ۴۰ دلار آمریکا.

متقاضیان محترم لطفاً مبلغ اشتراک را به حساب بانکی زیر حواله و رسید را به همراه نام و آدرس پستی به آدرس "تلاش" یا از طریق شماره فکس نشریه ارسال نمایند.

حساب بانکی:

S. Modarres : دارنده حساب

13 30 11 34 63 : شماره حساب

200 505 50 : کد بانک

HASPA : نام بانک

شماره ثبت: 8615 - ISSN1616

شماره ثبت اینترنت: Talash(internet) ISSN 1618-0569

Talassh Nr. 7

بنام مردانی که در بنداند

بنام زنانی که تبعیدی اند

بنام یارانمان همه

که جان باختگانند و کشتگان

زاترو که تن به تباهی نداده اند

« پل الوار »

● در این شماره ۱

● جمهوری اسلامی و تروریسم جهانی

رولف توپ هوقن ۲

● سزارسیم، پیشوا و خدایگان ... داریوش همایون ... ۷

● مذهب، دانش و جامعه باز ... یورگن هابرماس ... ۱۰

● تلاش در کسب قدرت یا احساس مسئولیت؟

دموکراسی و مشکلات کنونی آن ... قرح دوستدار ... ۱۳

● دموکراسی و انحصار اعمال قهر در دست حکومت

پرویز دستمالچی ... ۱۶

● جنبش زنان و مفهوم "استقلال"

گفتگو با شادی امین ... ۲۰

● اقوام ایرانی - فرهنگ قومی - دولت ملی

قبیاء صدرالاشراقی ... ۲۳

● معرفی کتاب ... فرخنده مدرّس ... ۲۶

● برداشتها و واقعیتها نگاهی به سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲

گفتگو با دکتر کامبیز روستا و دکتر احمد طهماسبی ... ۳۰

● "جهانی شدن" ... ژوزف اشتیگلینز ... ۴۳

در این شماره:

تروریستی در سراسر جهان، دخالت آشکار در دمیدن آتش به کوره یکی از بفرنج‌ترین بحرانهای جهانی در منطقه خاورمیانه یعنی جدال خونین اسرائیل و فلسطین، نتیجه‌گیری و جمع‌بندی است که رولف توپ هوفن در مطلبی تحقیقی ارائه داده است. این مطلب که تحت عنوان "جمهوری اسلامی و تروریسم جهانی" در این شماره و شماره‌های آتی درج می‌گردد، ترجمه‌ای است برگرفته از کتاب "تروریسم دولتی ولایت فقیه" بقلم پرویز دستمالچی. سالها پیش هنگامیکه آقای دستمالچی به ترجمه این مطلب افشاگرانه در مورد سیاست‌های عملی و جهانی جمهوری اسلامی در حمایت از تروریسم اسلامی و درج آن در کتابش اقدام نمود، کمتر کسی می‌توانست تصور کند، که چگونه جمهوری اسلامی با این اقدامات خود در عمل حیثیت، منافع و امنیت ملت و کشور ایران را در یک بازی جنایتکارانه بدون برد به داو گذاشته است. و امروز هم که مسئله مبارزه با تروریسم و جلوگیری از تنش آفرینی و ایجاد عدم امنیت از سوی بنیادگران اسلامی در سراسر جهان به یکی از محورهای اصلی سیاست بین‌المللی بدل شده است و در این راستا حکومت‌های مدافع تروریسم اسلامی از جمله حکومت ایران زیر فشار جهانی قرار گرفته‌اند، تا زمانیکه این حکومت - در مجموعه خود - در کلیه مواضع و سیاست‌های رسمی و غیررسمی از مسئله ترور و ستیزه‌جویی و تنش آفرینی بر علیه کشورهای دیگر فاصله نگیرد، مسلماً امنیت و منافع کشورمان کماکان در خطر بالقوه باقی خواهد ماند.

"جهانی شدن" پدیده اجتناب‌ناپذیری که وقوع حوادثی در انتهای قرن گذشته و آغاز قرن جدید، حضور و سرعت گسترش آنرا در ضمیر آگاه ملت‌های جهان محسوس‌تر و آشکارتر گردانده است. برداشتهای و تعبیرهای گوناگون از پروسه جهانی شدن اقتصاد، ارتباطات و فرهنگ بسته به آن است که هرملتی و هرکشوری در چه موقعیت و چه جایگاهی در جهان قرار گرفته است، که این خود مبین صفت‌های جدیدی است که برله و علیه جهانی شدن ایجاد شده و در حقیقت نماد دیگری است از وجود آن شکاف ژرف در جهان. اما سرزمین ما و ملت ما در کجای پروسه جهانی شدن قرار داشته و از کدام جبهه و صفت‌های و از کدام زاویه بدان می‌نگرد؟

همانگونه که جهانی شدن اجتناب‌ناپذیر می‌نماید شرکت ما در این بحث نیز گریزناپذیر بنظر می‌آید. بمنظور دستیابی به پاسخ‌هایی در خور به پرسش‌های فوق "تلاش" می‌کوشد به سهم خود برعمق و گستره این بحث بیافزاید. به عنوان پیش‌درآمد شرکت در بحث "جهانی شدن" در این شماره مقاله‌ای از پرفسور اشتیگلینتز که حاوی نگاهی انتقادی به نحوه هدایت این پروسه توسط نهادها و ارگان‌های بین‌المللی و نقش کشورهای سرمایه‌داری در آن است به خوانندگان ارائه گردیده با این امید که بتوانیم در شماره‌های آتی با بهیاری گرفتن دیدگاه‌های دیگر بویژه از صاحب نظران ایرانی سهمی شایسته در پیشبرد این بحث داشته باشیم.

این پرسش که "چه کسی جهان هستی را توضیح می‌دهد" پاسخی جز انسان نمی‌یابد. سیر تاریخ فلسفه و علم که بنام تلاش‌های عقلانی و متکی بر خرد انسانی نادر، اما نه‌اندک، ثبت شده‌اند، در صحت این پاسخ نیز تردیدی برجای نمی‌گذارد. اما اینکه توضیح جهان هستی در گرو ماهیت و دامنه شناخت انسانی نهفته است، امر دیگری است که وجود مسیرهای گوناگون اندیشه و مکاتب فکری و در نتیجه جدال‌های بیشماری را موجب گشته، از بلندپروازی‌های فکری و فلسفی گرفته که به گفته برایان مگی، می‌کوشیدند "مبادی پایه‌ای را برای تبیین کل طبیعت" استوار سازند، تا "شوریدن سقراط" براین بلندپروازی‌ها با این اعتقاد که "آنچه ما بیش از هر چیز بدان نیازمندیم، دانستن این است که خودمان چگونه زندگی کنیم".

چگونه زیستن و از این رهگذر پرداختن به نیازهای انسانی و ضرورت پاسخ گوئی بدانها بمنظور دستیابی به درجه‌ای از مطلوبیت در آن، پیامد چنین اندیشه‌ای بود که قرن‌ها بعد به روح و ماهیت دوران جدیدی بدل گشت که تحت عنوان "دوران مدرن" می‌شناسیمش.

آن بخش از جهانی که طبیعت و ماهیت دوران نوین را محور تفکر خود قرارداد، از این طریق خویش را بر کره غلتان تغییرات گسترده و خلاقیت و پیشرفت نشانده. بلعکس آن گروه از کشورهایی که از این تفکر واماندند یا بقول دکتر جوادطباطبائی "تجدد بمعنای تفکر در باره طبیعت و ماهیت دوران جدید از اندیشه‌اشان غایب بود"، از دستاوردها و نتایج این تفکر یعنی تحولات، نوآوری و توسعه و ترقی باز ماندند. امروز شکاف ژرف میان این دو جهان از معضلات گرهی و پر اهمیتی است که خود را در موضوعات مختلف، حوادث گوناگون و در چاره‌اندیشی‌های فکری و سیاسی باز می‌تاباند.

متن سخنرانی یورگن هابرماس که تنها چند هفته پس از وقوع ترور جنایتکارانه ۱۱ سپتامبر انجام گرفت و در این شماره ترجمه فارسی آن توسط همکار گرامی‌امان دکتر حسن کیانزاد در اختیار خوانندگان علاقمند قرار دارد، بیانی است روشن از شکاف میان دو جهان که خود را در قالب ستیز فرهنگی و مذهبی (اسلام بنیادگرا) بر علیه جامعه سکولار در شکل یک عمل غیرانسانی و در ابعاد گسترده خونین به نمایش می‌گذارد. هرچند این فیلسوف صاحب نام دنیای غرب، جامعه سکولار و لیبرال را از اتخاذ "زبان تنبیه، انتقام‌گیری دنیای ابتدائی مسیحیت" یعنی "چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان" باز می‌دارد، اما وی خطاب بدان نیروهایی که چنین اعمال جنایتکارانه‌ای را برخاسته از ایمان و باورهای مذهبی‌اشان می‌داند، هشدار می‌دهد، تا زمانیکه از مذهب و ایمان بعنوان ابزار ستیز و به نمایش گذاردن حقارت بازدارنده، بهره جسته و از "آزادسازی توانمندی‌های اندیشه‌وری برای سامانمایی جامعه سکولار یعنی جدائی مذهب از حکومت، سرباز زنده آنها در یک جامعه آزاد و پیشرو (یا جهان باز)، تنها بگونه یک پتانسیل ویرانگر و مانع بشمار خواهند آمد".

شاید هیچ نیروئی به میزان حاکمان ایران مصداق بارز و آشکار آن نیروئی نباشد که یورگن هابرماس در سخنرانی خود از آن بعنوان نیروی ویرانگر، مانع، تنش آفرین و ستیزه‌جو یاد می‌کند. دو دهه حمایت فعال از تروریسم اسلامی، راه‌اندازی باندهای دولتی ترور و مرگ و اعزام آنان به سر وقت افراد و شخصیت‌های مخالف نظام اسلامی در داخل و خارج کشور، برعهده‌گیری هدایت و رهبری بنیادگرایان مسلمان و تأمین مالی شبکه‌های



- بخشی از کتاب " مرگ در راه خدا، شیعیان و تروریسم " اثر رولف توپ هوفن، برگرفته از کتاب " تروریسم دولتی ولایت فقیه - نوشته پرویز دستمالچی -

جمهوری اسلامی و تروریسم جهانی

۱ - " حکومت خدا " در بعلبک

امام موسی صدر در سال ۱۹۷۸، به هنگام مسافرت به لیبی، به طرز مرموزی ناپدید می‌شود. تا به امروز نیز برنگشته است. شیعیان لبنان معتقدند که موسی صدر به دستور قذافی، رهبر لیبی، به قتل رسیده است. بدنبال " ناپدید شدن " موسی صدر، شیعیان، به عنوان اعتراض، دست به چندین هواپیماربائی‌ها تحت فرماندهی و نظر حسین موسوی، رئیس امل، انجام می‌گرفت. نبی بری (Nabi Berri) یک وکیل حقوقی، در سال ۱۹۸۰ رهبری جنبش امل را بدست گرفت. حسین موسوی معاون بری شد. او مسئول عملیات نظامی امل بود. جنبش امل یک حرکت شیعه است که تا سال ۱۹۸۴ پیرو سیاست اعتدال و عاری از دگمهای مذهبی بود. جنبش امل تحت رهبری نبی بری برخلاف رقیب اش، حزب الله، که از تهران دستور می‌گیرد، در رابطه با سیاست‌های سوریه عمل می‌کند.

۳ - ۱ - حسین موسوی و جنبش امل (امید اسلامی)

حسین موسوی، معاون بری، بر او ایراد می‌گرفت که سیاست هایش بسیار معتدل است. نتیجه این اختلاف، انشعاب در جنبش امل شد. حسین موسوی در سال ۱۹۸۲ از سازمان " مادر " به همراه یاران و طرفدارانش، انشعاب می‌کند و سازمان شیعه ویژه خود را، تحت نام جنبش امید اسلامی (الامل الاسلامی)، سازماندهی می‌کند. طرفداران موسوی، پس از انشعاب، به مراکز هواداران سازمان امل به رهبری نبی بری، در دره بقاع، در نزدیکی شهر بعلبک، یورش بردند و اسلحه و مهمات آنها را به غنیمت گرفتند.

حسین موسوی و طرفدارنش شهر بعلبک و اطرافش را تبدیل به دژ شیعیان بنیادگرا و رادیکال کردند. این اقدامات با سیاست سکوت و تحمل سوریه همراه بود، زیرا مناطق اطراف بعلبک همگی در اشغال ارتش سوریه است. موسوی یکی از پُر شورترین طرفداران انقلاب اسلامی ایران است. ایران به او قول کمک‌های مالی و نظامی داد. ملایان تهران، سازمان و تشکیلات موسوی را وسیله ای مناسب برای صدور انقلاب اسلامی خود به لبنان می‌دیدند. هنوز چند هفته از تشکیل الامل الاسلامی نگذشته بود که این سازمان تبدیل به مرکز عملیاتی و لجستیکی عملیات ترور و واحدهای حزب الله شد. موسوی دارای رابطه ای بسیار نزدیک با رهبران حزب الله بود. یکی از وظائف اصلی این سازمان، تربیت نظامی کادرهای جوان شیعه است. موسوی یکی از متعصب ترین طرفداران خمینی بود. تعلیمات و نظرات خمینی، در نظر موسوی، کاملترین احکام می‌باشند. بدین ترتیب رهبر امل اسلامی، یکی از رادیکال ترین سخنگویان حزب الله شد. حسین موسوی در این باره چنین در سال ۱۹۸۴ می‌نویسد:

تا اوائل دهه ۱۹۷۰، شهر بعلبک، در دره بقاع، یکی از مراکز تروریستی خاور نزدیک و خاورمیانه بود. از آن بعد، رفت و آمد توریستها به این منطقه و شهر قطع شد. امروز برفراز شهر بعلبک پرچم سبز پیامبر اسلام، محمد، در احتزاز است. بعلبک تبدیل به مرکز ایدئولوژیک بنیادگرایان شیعه شده است. دلائل این دگرگونی، در انقلاب اسلامی آیت الله خمینی، در ایران، نهفته است.

اهداف سیاسی ملایان ایران در لبنان، بر نهادهای ویژه و منحصر بفرد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی لبنان استوارند. ملایان از این راه به اهداف سیاسی خود جامه عمل می‌پوشانند. هدف عبارت است از سازماندهی یک جنبش اسلامی در لبنان، که از نظر سیاسی و مذهبی از امام خمینی تبعیت کند. ملایان قصد داشتند حکومت ضعیف دهه ۸۰ لبنان را از میان بردارند و بجای آن یک حکومت اسلامی، براساس نمونه ایران، بنشانند.

جنگ داخلی لبنان، در سال ۱۹۸۲، به ایران شانس بی‌مانندی برای گسترش فعالیت‌های ملایان را داد. بنابر نظر سفیر پیشین ایران در لبنان، موسی فخر روحانی، لبنان در سال ۱۹۸۲، شرایطی مانند شرایط ایران در سال ۱۹۷۸ را داشت: یعنی آستن انقلاب اسلامی بود...

۲ - ۱ - امام موسی صدر و جنبش امل (امید)

اولین هسته‌های جنبش امل در دهه ۱۹۶۰ بوجود آمدند. در آن سالها، شیعیان لبنان به گرد امام موسی صدر جمع شدند. امام موسی صدر در سال ۱۹۶۴ " شورای عالی شیعیان " را پایه‌گذاری کرد. در سال ۱۹۷۲ میان او و رهبر سنتی شیعیان لبنان، یعنی کمال اسد، سخنگوی پیشین مجلس لبنان، اختلافات بالا گرفت. امام موسی صدر، در این سال، " جنبش محرومین " (حرکت المحرومین) را پایه‌گذاری کرد. این نام همچنین مبین کم اهمیت بودن نقش سیاسی اندک بزرگترین اقلیت قومی در نام همچنین مبین کم اهمیت بودن نقش سیاسی اندک بزرگترین اقلیت قومی در لبنان بود. " جنبش محرومین " در سال ۱۹۷۵، به هنگام شروع جنگ در لبنان، یک هسته مسلح بوجود آورد تا از این راه اعتراضات و فعالیت‌های جوانان و نوجوانان شیعه را در درون خود کانالیزه کند و سمت و سو دهد. باضافه اینکه از این راه، از رفتن آنها به سوی گروه‌های رقیب جلوگیری می‌شد. در آوریل ۱۹۷۵ از درون این طیف، جنبش امل (امید) شکل گرفت. رهبر مذهبی بی چون چرا، و همچنین رهبر چریک‌های امل، امام موسی صدر بود.

سازمان‌های اطلاعاتی اسرائیل براین نظرند که ساختار درونی الامل الاسلامی ترکیبی از جدیدترین و مدرنترین ابزار و تعلیمات نظامی با تعلیمات مذهبی و شستشوی مغزی است. فرمانده بخش نظامی این سازمان ابوزهزا (Abu Zahza)، و دست راست او تا پیش از مرگش، شیخ راغب حرب معروف به عامل "سپاه پاسداران ایران" در لبنان است. شیخ راغب معروف به "آیت الله انتحاری‌ها" است. او افراد و واحدهای عملیات انتحاری را آنقدر موعظه می‌کرد تا حاضر شوند برای خدا شهید شوند.

کارشناسان تروریسم بین المللی براین عقیده اند که کادرهای تحت فرماندهی حسین موسوی، احتمالاً همان افراد سازمان "جهاد اسلامی" (الجهاد اسلامی) هستند که مسئول انفجارات و ترورهای بیشمار می‌باشند.

اما با اطمینان می‌توان گفت که تروریستهای زیر دست حسین موسوی از این نام مانند دیگر گروه‌های ترور در لبنان - برای استتار عملیات نظامی و تروریستی خود استفاده کرده اند و می‌کنند. حسین موسوی، و سخنگویان او، در رابطه با سازمان، و در ارتباط با تقریباً تمامی فعالیت‌های تروریستی، تا کنون در پشت صحنه مانده اند. آنها هرگز رسماً اعلام نکرده اند که تحت نام "جهاد اسلامی" دست به عملیات زده و یا می‌زنند.

۴ - ۱ - سازمان جهاد اسلامی (جنگ مقدس اسلامی)

مستقل از عاملین واقعی اعمال تروریستی از طرف شیعیان، از سال ۱۹۸۲ به بعد، نام سازمان جهاد اسلامی مانند شبکی در تمامی محیط تروریستی خاور نزدیک حضور دارد. در آن زمان یک اتمبیل پر از مواد منفجره در برابر سفارت فرانسه منفجر شد. در این فاصله نام سازمان "جهاد اسلامی" فقط به عنوان نامی مجهول برای بمب گذاری‌ها و ترورهای شیعیان بنیادگرا، در خاور نزدیک، بکار برده نمی‌شود. در کنار نظریه‌های گوناگون، این نظریه در میان سازمان‌های اطلاعاتی از همه مورد قبول تر است که سازمان "جهاد اسلامی" در لبنان یک نام استتاری است. در پشت این نام، سازمان‌های تروریستی شیعه گوناگونی عمل می‌کنند. کادرهای این سازمان دارای ساختار سلسله مراتبی نیستند. این سازمان محل تجمع گروه‌های گوناگون بالقوه تروریستی ای است که از مناطق مختلف می‌آیند. سازمان "جهاد اسلامی" را می‌توان از نظر ساختاری و تشکیلاتی با سازمان الفتح (p10) مقایسه نمود...

در پائیز ۱۹۸۲، ملاهای تهران حدود ۵۰۰۰ نفر از پاسداران را از طریق دمشق به لبنان فرستادند. آنها دو وظیفه اساسی داشتند.

۱ - شرکت در "جنگ مقدس" علیه نیروهای اسرائیل در بیروت و در جنوب لبنان.

۲ - کمک به منظور برقراری و تشکیل جمهوری اسلامی انقلابی در لبنان هرچند که بخش زیادی از پاسداران دوباره به ایران فرستاده شدند، اما حدود ۲۰۰۰ نفر از آنها در بعلبک باقی ماندند. ملاهای تهران بعدها تعداد این افراد را به حدود ۵۰۰ نفر کاهش دادند. در این فاصله این افراد نیز محدوده بعلبک را ترک کرده اند. عده ای از این افراد عبارت بودند از

"ما چه از نظر سیاسی، و چه از نظر مذهبی و یا عقیدتی، مرید امام خمینی هستیم. در تطابق با آموزش‌های امام خمینی، ما با هرگونه آثار فساد در روی زمین، با تمام قوا، مبارزه خواهیم کرد. همچنین بر علیه همه آن عناصری که در برابر مسلمانان بایستند مبارزه خواهیم کرد. جنگ ما، همزمان، بر علیه شرق و غرب است. بر علیه شوروی و بر علیه آمریکا. هدف ما عبارت از مهیا کردن شرایط حکومت امام زمان در روی زمین می‌باشد. یعنی حکومت حقیقت و عدالت. ایران مرکز کسب الهام، قبله و راهنمای ماست."



جنبش "الامل الاسلامی" از همان ابتدای شروع تبلیغات و فعالیت‌های تروریستی خود، تخصص خود را به روی کماندوهای مرگ گذاشت. فعالیت‌های این گروه در برگیرنده تمامی دنیای عرب است.

محمد تقی المدرسی، یکی از رهبران این جنبش در عراق، در تهران چنین می‌گوید: "من می‌توانم در ظرف یک هفته ۵۰۰ تن از مؤمنان را گرد هم آورم. مؤمنینی که آمده اند تا در یک عملیات انتحاری شرکت کنند." هرچند که در تعداد این افراد زیاده گوئی شده است، اما اساساً این گفته را باید جدی تلقی کرد. الامل الاسلامی یک سازمان تروریستی فراملیتی است. طرفداران این سازمان در عراق، در کشورهای خلیج فارس و دریای عمان، در کشورهای شمال آفریقا و حتی در افغانستان وجود دارند. سازمان‌های اطلاعاتی تعداد این واحدهای انتحاری را تا حدود ۱۰۰۰ نفر افراد فعال تخمین می‌زنند.

تروریسم نیز ابزار اصلی سیاست داخلی و خارجی ایران انقلابی شد. زیرا از زمان قدرت یابی ملاحا در ایران، این کشور تبدیل به بزرگترین و فعال ترین حامی و پشتیبان تروریسم بین المللی، و همچنین فعالیتهای خرابکارانه، بمنظور سرنگونی دیگر دولتها شده است. انقلابیون مسلمان که به همراه آیت الله خمینی، در سال ۱۹۷۹، به قدرت رسیدند، برای اولین بار هنگامی مجموعه افکار عمومی بین المللی را متوجه خود کردند، که در نوامبر ۱۹۷۹، عده ای توده متعصب سفارت آمریکا در تهران را اشغال کردند و دیپلماتهای آمریکائی را بمدت ۴۴۴ روز گروگان نگهداشتند. پس از این گروگانگیری، ملاحای ایران، این نوع فعالیتهای خود را از راههای متفاوت و در مکانهای گوناگون، در سراسر جهان، ادامه دادند.

به نظر چنین می آید که حکومت ایران تروریسم را به عنوان ابزاری جداناپذیر از سیاست خارجی اش می داند، و در هر کجا که لازم و ضروری تشخیص دهد آنرا بکار می گیرد.

حجت الا اسلام صادق خلخالی، در باره " استفاده " از تروریسم، و حتی توجیه کشتن انسانها، چنین می گوید: " کسانی را که به جنگ خدا و پیامبر او می روند و یا کسانی را که کوشش می کنند به روی زمین فساد ایجاد کنند و یا آن را گسترش دهند، این کسان را می توان کشت. حکومتهای خارجی اجازه ندارند هیچ فردی را که چنین انسانهای فاسدی را کشته است دستگیر کنند. زیرا که این افراد صرفاً دستورات شورای انقلاب اسلامی را به اجراء گزارده اند. "

حکومت تهران در استفاده از تروریسم و خرابکاری، به عنوان ابزار اعمال سیاست، بمنظور سرنگونی حکومتهای دیگر، آمادگی عجیبی از خود نشان داده است. حکومت ایران، و یا گروههایی که این حکومت را نمایندگی می کنند، و کاملاً تحت کنترل تهران قرار دارند، همواره افراد سیویل، نماینده حکومتها، مخالفین ایرانی در داخل و یا خارج، و همچنین مراکز اقتصادی دولتهای همسایه خود را مورد تهاجم قرار داده اند. آدم ربائی و گروگانگیری، بمب گذاری در اتومبیل، عملیات انتحاری، هواپیما ربائی و قتل، بخشی از روشهای تروریستی ای هستند که تا کنون از طرف ملاحا در ایران بکار گرفته شده اند.

در حالیکه رژیم ملاحا بمنظور عملیات تروریستی و خرابکاری " رسماً " از دست پروردگان خود، به عنوان مثال، از سازمان حزب الله مستقر در لبنان استفاده می کند، این رژیم در مبارزه و عملیات علیه مخالفین ایرانی، عمدتاً از محافل دولتی ایرانی استفاده می کند.

فعالیتهای تروریستی و خرابکارانه رژیم تهران، بمنظور سرنگونی حکومتها، دارای بعدی جهانی است. هدف اصلی و اساسی تروریسمی که توسط ایران تأمین مالی می شود، گسترش و صدور انقلاب بنیادگرایانه شیعه در دیگر کشورهای اسلامی، و بعنوان مثال در لبنان، و همچنین پاک کردن این جوامع از آثار فرهنگ غربی، و در درجه اول از آثار فرهنگ آمریکائی، در خاورمیانه و خاور نزدیک می باشد. باضافه اینکه، حکومت ایران از تروریسم به عنوان وسیله ای برای بی ثبات کردن حکومتهای کویت و عربستان سعودی و دیگر کشورهای عربی استفاده می کند. هدف از این امر، تغییر سیاست این کشورها در دفاع از عراق، به هنگام جنگ هشت ساله میان ایران و عراق بود (۱۹۸۸ - ۱۹۸۰). بنابراین دلائل، عملیات تروریستی

ملاحای شیعه از میان " واحد فرهنگی " سپاه پاسداران و عده ای دیگر مشاورین نظامی و جنگجویان رژیم خمینی. این افراد وظیفه داشتند پایه های اساسی یک انقلاب اسلامی در لبنان را تدارک ببینند و آن را سازماندهی کنند. ملاحای شیعه لبنانی از برادران ایرانی خود بسیار استقبال کردند. آنها از کمکهای مالی برادران عقیدتی خود در تهران بسیار خوشحال بودند. زیرا که پاسداران کمکهای مالی فراوانی به ساختارهای محلی در شهر بعلبک و اطراف آن می کردند. مراکز و مدارس مذهبی مانند قارچ از زمین سر در می آوردند. مساجد جدید، کلینیک ها، و بیمارستانهای زیادی ساخته شدند. اندکی پس از آمدن پاسداران، جو شهر توریستی و زنده بعلبک تبدیل به جو تاریک و خفقان آور حکومت الهی در قرون وسطی، طبق مدل ایران شد. همه جا تصویر بزرگ خمینی و دیگر رهبران مذهبی ایرانی دیده می شود. وجود دائمی ملاحای معروف ایرانی در لبنان، جو را در بعلبک از آنچه که بود نیز خرابتر کرد. خرید و فروش و مصرف الکل ممنوع شد، زنان مجبور شدند دوباره چادر بسر کنند.

تبدیل بعلبک به یک مرکز زندگی و آموزش و پرورش نوع شیعه، اولین گام در جهت شروع یک حرکت استراتژیک انقلابی شیعه در لبنان بود. مبارزان و جنگجویان بعلبک نام " حزب الله " را برای خود انتخاب کردند. در این منطقه است که در سالهای ۸۳ - ۱۹۸۲ نوک تیز پیکان جنبش " حزب الله " شکل می گیرد... تمامی کسانی که حاضر بودند برای انقلاب اسلامی بجنگند، و در صورت لزوم، شهید شوند، می توانستند عضو حزب الله شوند. " رهبران و فرماندهان حزب الله لبنان با رژیم ملاحا در تهران دارای روابطی بسیار نزدیک و تنگ هستند. حزب الله نوک تیز پیکان ایران و عامل اجرائی سیاستهای ایران در خاک لبنان است. در عمل چنین است که شرایط لبنان برای پیاده کردن ایده های انقلابی اسلامی بسیار مناسب بود. رشد و گسترش حزب الله در لبنان همراه با کمکهای عظیم نمایندگیهای دیپلماتیک ایران در دمشق و بیروت بود. نقش اصلی در این ارتباط در سالهای اول، با سفیر سابق رژیم تهران در دمشق، آیت الله علی اکبر محتشمی بود. او بعدها وزیر امور کشور ایران شد. او از جناح تندرو و رادیکالهای ملایان تهران می باشد. محتشمی، از دمشق، سازماندهی و بنای حزب الله در لبنان را رهبری می کرد. او همواره تأمین کننده احتیاجات و نیازهای این گروه ترور بود. او از طریق سفارت ایران در دمشق، برای حزب الله اسلحه می فرستاد. پولهای که از تهران می رسید، توسط او در اختیار گروههای کماندوئی حزب الله قرار می گرفت (در ابتدا سالیانه ۱۰۰ میلیون دلار).

نقش نمایندگیهای دیپلماتیک ایران در دمشق، و در بیروت، تا به امروز، به همان اهمیت سابق مانده است...

۲ - ایران و سوریه خزانه داران ترور

هنگامیکه هواپیمای ویژه ایرفرانس، در فوریه سال ۱۹۷۹، حامل آیت الله خمینی، در تهران به زمین نشست، شور و هیجان وصف ناپذیری مجموعه شیعیان مسلمان را فرا گرفت. شاه سرنگون شد، و ملاحا، و سمیل آنها خمینی، قدرت را در ایران بدست گرفتند. از این روز تاریخی به بعد،

ایرانی توسط مالاها جلوگیری کنند. قاسملو، که به هفت زبان تسلط کامل داشت، در این رابطه با شوروی و عراق وارد مذاکرات محرمانه شد... دکتر قاسملو، رهبر کردهای ایرانی، که در سطح بین المللی مورد احترام بود، در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹، در خانه ای در شهر وین، توسط کماندوهای مرگ ایرانی، به قتل می‌رسد. روزنامه دی سایت (Die Zeit)، به هنگام گزارش قتل دکتر قاسملو، می‌نویسد که " پایتخت اطریش قتلگاه اپوزیسیون ایران است. " سازمان مجاهدین خلق در شهر کلن، در یک اطلاعیه، به توصیف اجزاء بیشتری در این زمینه می‌پردازند. اطلاعیه مجاهدین دارای این تیتراژ است: " سفارت و شبکه ترور رژیم خمینی در اطریش ". طبق این اطلاعیه، مهدی اهری مصطفوی، سفیر پیشین ایران در بن (و پیش از آن سفیر ایران در وین)، یک شبکه جاسوسی و تروریستی درست کرده است. طبق گزارش روزنامه کوریئر (kurier) در وین، آقای اهری در هواپیما ربائی TWA - 847، در ژوئن سال ۱۹۸۵ نقش مهمی بازی کرده است. در این گزارش، دقیقاً چنین آمده است: " در کنار سفارت و کنسولگری‌های ایران، مؤسسات دیگری مانند اتحادیه‌های اسلامی، خانه‌های فرهنگ، خانه‌های معلولین و شرکت‌های حمل و نقل، در این فعالیتها شرکت داشته اند. به عنوان مثال، " خانه فرهنگ "، وابسته به سفارت ایران در وین، مرکز فعالیتهای اطلاعاتی و هماهنگی برای عملیات ترور است. چهار مرد به نامهای قدسی، صادقی، ارابی و امینی، که در این خانه مشغول بکارند، در پشت جبهه رژیم فاعلند، که از طریق شرکت‌های تجارتي و حمل و نقل استتار می‌کند. شرکت‌هایی که حمل کالا از آلمان فدرال و اطریش به ایران را سازماندهی می‌کنند. این شرکتها، علاوه بر وظائف لجستیکی دیگری که انجام می‌دهند، وظیفه تدارکات و کمک رسانی به عملیات تروریستی رژیم خمینی در اروپا را نیز عهده دار هستند. "

در این رابطه چند مثال آورده می‌شود. از جمله این شرکتها، شرکت اونی ماکس Unimax در شهر لنز Lenz می‌باشد: " این شرکت تحت مدیریت یک ایرانی، به نام بهشتی، قرار دارد... او دارای کانالها و وسائل مناسب بمنظور انجام معاملات غیر قانونی اسلحه و انتقال آنها به ایران می‌باشد. " طبق گزارش سازمان مجاهدین خلق، شرکت حمل و نقل رهبر در زالسبورگ Salzburg و همچنین شرکت هشا Hescha در وین و گرانس Graz، بخشی از شبکه و تشکیلات جاسوسی رژیم خمینی در اروپا می‌باشند...

کارشناسان بین المللی امور تروریسم بمب گذاری از طریق عملیات انتحاری در پایگاه نیروی دریائی آمریکا، و در مقر سربازان فرانسوی در لبنان، و همچنین نظیر این عملیات در اسرائیل، در سال ۱۹۸۳، را، به عنوان حوادث کلیدی ای در رابطه با شرکت و دخالت حکومتها در چنین عملیاتی ارزیابی می‌کنند. زیرا که کماندوهای چنین عملیاتی از نوع کماندوهای معمولی و متوسط نیستند. برنامه ریزی، تدارکات، انتخاب افراد شرکت کننده در این نوع عملیات، بررسی و جمع آوری اطلاعات در مورد هدف، و همچنین اجرای عملیات، تقریباً دارای کیفیت درجه یک و حرفه ای می‌باشد. تروریستها فقط از طریق کمکهای وسیع سازمانهای اطلاعاتی دولتی است که می‌توانند نظیر چنین مواد منفجره ای را که در عملیات انتحاری مقر نیروهای دریائی آمریکا در لبنان بکار بردند، بسازند. در آن

برای ایران تبدیل به یکی از محورهای اصلی یک استراتژی بزرگ و دراز مدت شده است. رژیم تهران، شیعیان از نظر اجتماعی بی ریشه و ناراضی کشورهای منطقه خلیج فارس را در ایران، بمنظور عملیات تروریستی، تعلیمات نظامی می‌دهد، و سپس آنها را، همزمان به عنوان " ستون پنجم " خود به کشورهایشان باز می‌گرداند.

تقریباً تمامی عملیات تروریستی مورد حمایت ایران، در کشورهای منطقه خلیج فارس، توسط شیعیان رادیکال و فعالی که توسط تهران هدایت می‌شوند، انجام گرفته است. از سال ۱۹۸۶ به بعد، تعداد زیادی عملیات خرابکارانه در تاسیسات نفت کویت، توسط شیعیانی که در آن کشور زندگی می‌کنند، انجام گرفته است. گروههای زیر، در منطقه خلیج فارس، از طرف ایران هدایت و تأمین مالی می‌شوند:

- اتحاد اولی برای انقلاب اسلامی در عراق
- جبهه اسلامی برای آزادی بحرین
- حزب اسلامی الدعوه. این گروه دارای شاخه هائی در کویت، بحرین و لبنان می‌باشد.

- سازمان انقلاب اسلامی در شبه جزیره عربستان
اما فعالیتهای تروریستی ایران از حدود منطقه خلیج فارس به مراتب فراتر می‌روند. مامورین امنیتی مصر، در ژوئیه سال ۱۹۸۷، اعلام کردند که موفق به دستگیری یک گروه تروریستی جدید، که از جانب ایران هدایت می‌شوند، شده اند. این گروه مقدار بسیار زیادی مواد منفجره در اختیار داشت. تونس روابط دیپلماتیک خود را در سال ۱۹۸۷ با ایران قطع کرد. دلیل این امر پشتیبانی ایران از یک گروه بنیادگرا در تونس اعلام شد که تلاش می‌کرد آتوریه حکومت تونس را از میان ببرد. اما در کشورهای اروپای غربی نیز رژیم تهران با شدت هرچه تمامتر به جنگ بر علیه مخالفین اش می‌رود: آثار این جنگ در همه جا، از پاریس، پایتخت فرانسه، تا اطریش بی طرف، دیده می‌شود. روابط ایران و فرانسه از زمان ماجرای مربوط به وحید گرجی (که در سفارت ایران در پاریس گویا مترجم بوده است)، و موجی از بمب گذاریها در پاریس (سیزده نفر کشته) در سال ۱۹۸۶، همچنان متشنج باقی مانده است. این تشنج، حتی پس از سرگیری تماسهای دیپلماتیک و آزادی گرونگانهای فرانسوی از اسارت ایران - لبنان، همچنان ادامه دارد. در نتیجه، از آنجائیکه هدایت یک تشکیلات مخفی تروریستی در یک چنین جوی با مشکلات زیادی روبرو خواهد شد، لذا مقامات ایرانی تصمیم گرفتند، مرکز اصلی فعالیتهای تروریستی خود را از سال ۱۹۸۷ به بعد، به وین منتقل کنند. اطریشی ها، همچنان که برای گروههای دیگر ترور مزاحمتی ایجاد نکردند، برای مالاها نیز مشکلی بوجود نیاوردند.

اوج فعالیتهای تروریستی مالاها بر علیه دشمنان نظام اشان، قتل رهبر حزب دمکرات کردستان ایران دکتر عبدالرحمن قاسملو، در سال ۱۹۸۹، بود. قاسملو از سال ۱۹۷۳ دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران شد. او بعد از به قدرت رسیدن خمینی، به ایران برگشت، اما بزودی متوجه شد که با قدرتمندان جدید نیز شانس برای خودمختاری کردهای ایران وجود ندارد. ضدیت و مبارزه بی امان بر علیه کردهای ایرانی تازه پس از قدرت یابی مالاها در ایران شروع شد. قاسملو و رهبر مذهبی کردهای ایران، شیخ عزالدین حسینی، از افکار عمومی جهان خواستند که از نابودی کردهای

- جنگ برعلیه آمریکا، بمنظور محدودکردن نفوذ او در کشورهای منطقه خلیج فارس و همچنین در لبنان.

- جنگ برعلیه اسرائیل.

سوریه نیز تمامی این اهداف ایران را دنبال می‌کند. زیرا که دولت دمشق خواهان از میان برداشتن مجموعه نیروهائی می‌باشد که می‌تواند مخالف کنترل کامل و همه جانبه سوریه برلبنان باشند.

پشتیبانی فعال گروههای تروریسته در لبنان توسط نمایندگی رسمی دولت ایران در بیروت بسیار مشخص و چشمگیر است. عجیب در این است که دیپلماتهای ایرانی در این رابطه، ابدأ دلیلی برای پنهان نگهداشتن کمکهای مالی خود به این گروهها نمی‌بینند. به عنوان مثال، واحدهای نظامی اسرائیل در جنوب لبنان به نامه هائی با سرکاغذ سفارت ایران در بیروت دست یافته اند، که در آنها شیعیان رسماً به عملیات ترور برعلیه اسرائیل دعوت و فراخوانده می‌شوند. سفارت ایران در بیروت در اختیار این گروهها، بمنظور پشتیبانی و کمک به خانواده شیعیان زندانی در اسرائیل، پول قرار می‌دهد. بازماندگان تروریستهای شیعه ای که کشته شده اند از یک صندوق ویژه از تهران کمک مالی دریافت می‌کنند.

همچنین از تهران و از طریق بیروت، نوارهای ضبط صوت تبلیغاتی و ایدئولوژیک، و بویژه دستورالعملهای تاکتیکی - اجرایی، بمنظور مقاومت فعال در برابر واحدهای اسرائیلی، به لبنان فرستاده می‌شوند. نانجکهای پرتاب شده توسط تروریستهای شیعه به روی برجهای دیده بانی ارتش اسرائیل و یا گشتی ها، دارای پیام و سلام آیت الله‌ها از تهران می‌باشند. زیرا که به دور جعبه پلاستیکی ای که هسته اصلی نانجک در آن قرار دارد، کاغذی با عکس خمینی و برخی از کلمات قصار او، برای عاملین، پیچیده شده است. ارتش اسرائیل چنین اسنادی را، که دلیل پشتیبانی ایران از بنیادگرایان شیعه در لبنان می‌باشد، بطور انبوه در اختیار دارد. علاوه بر موارد بالا، در بیروت، تمبر پستی، با مهر "جمهوری اسلامی لبنان" چاپ شد. این تمبرها، با دخالت دولت سوریه، دوباره جمع آوری شدند.

بادر نظر گرفتن این واقعیت که تمامی مراکز فرماندهی، و اردوگاههای آموزشی گروههای ترور شیعه طرفدار خمینی در لبنان، در مناطق تحت اشغال و یا تحت کنترل سوریه قرار دارند، می‌توان بر این باور بود که این گروههای ترور توسط سوریه نیز هدایت می‌شوند. و سوریه با آنها با صبر و شکیبائی رفتار می‌کند و امتیازاتی در اختیار آنها قرار می‌دهد. در این رابطه کاملاً روشن است که بدون توافق روشن و صریح مقامات دمشق، هیچ عملی از جانب گروههای ترور نمی‌تواند در آن مناطق انجام گیرد. طبق گزارشات سازمانهای اطلاعاتی غربی، گروههای ترور شیعه بخشی از ضربات خود به روی هدفهای درون لبنان را، در شهر زابدانی Zabdani در ۳۰ کیلومتری شمال دمشق، تدارک دیده و سازماندهی کرده اند. این اردوگاه، برای گروههای ترور، پایگاه لجستیکی ای می‌باشد که از آن اسلحه، مواد منفجره و همچنین داوطلب از ایران، به هسته‌های ترور شیعه در درون لبنان فرستاده می‌شود.

زمان بمبی مرکب از ۵۴۵۶ کیلوگرم مواد منفجره تی - ان - تی، و ماده هکسوگن (Hexogen، ماده ای با درجه انفجار بسیار بالا)، به همراه یک سیلندر گاز، بمنظور بالا بردن شدت درجه انفجار، ساختمان مقر نیروی دریائی آمریکا در لبنان را متلاشی کرد. طبق گزارش کارشناسان آمریکائی، ایران و سوریه در تدارکات این عملیات شرکت داشته اند. و وزیر دفاع سوریه، مصطفی طلاس، حتی در یک مصاحبه مطبوعاتی در لبنان با مجله Al Kifah Al Arabi این عملیات را ستود و از آن به عنوان عملیاتی " قهرمانانه " یادکرد. روزنامه‌های آمریکائی در باره این عملیات مشترک ایران و سوریه چنین نوشتند: " ایرانی‌ها مذهب را به آنها یاد می‌دهند، و سوری‌ها آموزش‌های نظامی را. "

دکتر آربرمراری Arier Merari، کارشناس اسرائیلی مرکز تحقیقات و پژوهش‌های استراتژیک در تل آویو، معتقد است که نبود هرگونه اثر و ردیابی از عاملین ترورها، یکی از دلایل بسیار مهم شرکت و دخالت دولتها در تروریسم نوع شیعه آن می‌باشد. آقای مراری معتقد است که تروریستها معمولاً به گونه ای قابل قبول توضیح اهداف و خواسته‌های خود می‌پردازند. و اگر این عمل انجام نگیرد، احتمالاً دولتی پشت آن مخفی شده است. بنابراین، برای او، صرفاً صدائی از پشت تلفن که سازمان " پیکار مقدس اسلامی " را به عنوان عامل معرفی کند، کافی و قابل قبول نیست. روشن است که دولتها نمی‌توانند شرکت خود را در چنین عملیات تروریستی با ابعادی مانند انفجارت بیروت (در اکتبر ۱۹۸۳)، رسماً اعلام کنند. زیرا چنین امری، همچنان که این دانشمند اسرائیلی می‌گوید، به معنای اعلام جنگ رسمی خواهد بود.

شرکت ایران در فعالیتهای تروریستی شیعیان، پیش از جنگ لبنان در سال ۱۹۸۲ شروع می‌شود. در آن زمان حکومت آیت الله یک گروه به نام " جبهه خلق برای آزادی خلیج فارس " بوجود آوردند. سپس اعضای کادر این سازمان به داخل کشورهای منطقه خلیج فارس نفوذ داده شدند. و آنها در این کشورها هسته‌های خرابکاری بوجود آوردند و در میان اقلیت‌های شیعه دست به تحریک زدند.

این اقدامات تهران، در رابطه با کشورهای خلیج فارس، دارای اهداف گوناگونی است. مالاها از تروریسم شیعه، به عنوان ابزاری آزمایش شده، در جهت رسیدن به اهداف زیر استفاده می‌کنند:

- ایجاد بی ثباتی در وضعیت سیاسی در کشورهای منطقه خلیج فارس، با هدف دگرگونی در مناسبات سیاسی، بمنظور ایجاد یک " جمهوری اسلامی " طبق مدل خمینی. (در این رابطه جهت اصلی اقدامات در کشورهای است که دارای اقلیت‌های شیعه بیشتری هستند).

- ایجاد نا آرامی و اغتشاش داخلی در خاک عراق که در آن زمان در حال جنگ با ایران بود.

- کشورهای عربی، بویژه کشورهای منطقه خلیج فارس، می‌بایستی در اثر این اقدامات مجبور می‌شدند از کمک به عراق دست بردارند.

- مجازات و یا ترساندن فرانسه، زیرا که دولت فرانسه از عراق (در جنگ میان عراق و ایران)، از طریق ارسال اسلحه، پشتیبانی می‌کرد. باضافه اینکه به اپوزیسیون ایران پناه داده بود.

فصل دوم از کتاب

صدساله ایران و پیکار جامعه ایرانی با مدرنیته (تجدد)

فصل دوم / بخش چهارم

سزایسم، پیشوا و خدایگان

داریوش همایون

برنمی انگیزت. جبهه ملی که بر اجرای قانون اساسی پای می‌فشرد در برابر آنچه انقلاب نام گرفت - و خالی از عنصر انقلابی نیز نبود - سرگشته و همه به تظاهرات و اعتراضات دانشجویی در تهران بسنده کرد. ولی دانشجویان در مخالفت با شاه به مبارزه با اصلاحات ارضی رسیدند و ارسنجانی با چاره‌گری معمول خود گروهی از روستائیان آزاد شده را به دانشگاه فرستاد و در زدو خوردی که در تاریخ جنبش دانشجویی جهان بیمانند است، اعتراضات دانشجویی از نظر فیزیکی و سیاسی و اخلاقی خرد شد. (تظاهرات بعدی و آخری را نیروهای ویژه درهم شکستند). با انکار یا کناره‌جویی از اصلاحات ارضی و برنامه اصلاحی شاه بطور کلی، در آن سال (۱۳۴۱ / ۱۹۶۲) چپ‌گرایان و "ملیون" ایران بطور کامل از واقعیات بریدند و از آن پس سیاست ایران در مسیر آشتی ناپذیر حزبی صرف، در برابر ملی، جریان یافت که عقل سلیم و یکپارچگی integrity انتلکتوئل و اخلاقی را از فرایند سیاسی در دو سوی طیف از میان برد، و باخت نهائی هر دو را مسلم ساخت. پیکار آینده از آن نیروی می‌بود، هرچند واپس نگر و ناهنگام (آنارونیستیک) که دست کم از یکپارچگی "انتلکتوئل - اگر این واژه را بتوان از یک فرسنگی در باره بنیادگرایان بکار برد - و اخلاقی، برخوردار بود و نیازی نمی‌دید که چیزی را نبیند یا ندیده بگیرد. خمینی و "حزب الهی"های آن روزش منکر واقعیت اصلاحات نبودند؛ خود اصلاحات را انکار می‌کردند و تا آستانه پیروزی در ۱۳۵۷ / ۱۹۷۸ نیازی به فریب دادن دیگران و خودشان نیافتند.

در "انقلاب شاه و ملت" اصلاحات به صراحت به عنوان جانشینی برای دموکراسی در نظر گرفته شد. سهم مردم در "انقلاب"، "بعدی" بود و مردم از ابتکاراتی که از بالا می‌آمد پشتیبانی کردند (همه‌پرسی شاه از همه‌پرسی مصدق بسیار پررونق‌تر بود) و این روندی بود که ادامه یافت. پس از چند اصل با ربط و عملی، کار به نمایش کشید، همه جنبه‌های زندگی ملی در قالب اصول "انقلابی" رفت (۱۹ اصل) که یا مانند انقلاب اداری و انقلاب آموزشی روی کاغذ می‌ماند (از انقلاب اداری، اطاقی در بسته در هرموسسه دولتی با پلاکی روی در آن ماند و انقلاب آموزشی به صورت سه نوبتی کردن آموزشگاهها درآمد تا همه کودکان و نوجوانان به اصطلاح به آموزش رایگان دسترسی یابند)؛ و یا به صورت حسابسازی و فرار سرمایه‌ها به خارج در می‌آمد (اصل سهیم کردن کارگران در موسسات). برنامه اصلاحی ژرفی که در آغاز، انرژیهای سازنده جامعه را آزاد کرد اندکی نگذشت که به یک وسیله روابط عمومی فروافتاد که هیچ کس را جز خود شاه متقاعد نمی‌کرد.



محمد رضا شاه هیچگاه پیشوایی چون مصدق و پادشاه مقتدری چون رضا شاه نشد ولی دستاورهایش از هر دو و بویژه مصدق درگذشت. ثروتی که به رهبری او در ایران تولید شد هیچگاه نه پیش از او به آن اندازه بود و نه پس از او رسیده است. پیروزیهای سیاست خارجی‌اش آرزوی رضا شاه می‌بود و هنگامی که نوزده سال پس از مصدق، کنسرسیوم بین‌المللی تنها به صورت خریدار نفت ایران درآمد، ملی شدن نفت به کاملترین صورت آن عملی گردید.

در نخستین سالها که همه بخوبی می‌رفت کسی در اندیشه ورطه میان سیاست راکد و اقتصاد شکوفان نمی‌بود و تا آنجا که مردم می‌توانستند ببینند پیکر استوار شاه بر پاهای گلین قرار نمی‌داشت. او از همه برده بود، ولی محبوبیتش دلیل مهمتری نیز داشت؛ او مهمترین نیروی در ایران بود که امر توسعه و نوسازی را در قلب مساله ایران گذاشته بود. در برابر توسعه او پیام سرسپردگی شوروی حزب توده، انحرافی خیانت‌آمیز می‌نمود و اجرای قانون اساسی جبهه ملی، بیرنگ و اندکی نامربوط جلوه می‌کرد.

تشنگی جامعه به اصلاحات و تکان دادن کشور به پیش چندان بود که جنبه اقتدارگرایانه و فراقانون اساسی محمد رضا شاه مخالفت پر دامنه‌ای

روستاهای عظیم می‌افتادند - با زاغه نشینانی که تنها زور برهنه و بیرحمانه می‌توانست در کوتاه مدت جلو انفجار سرخوردگی شان را بگیرد. این غفلت از سوی رهبری که جای خود را در تاریخ، بیشتر با اصلاحات ارضی بدست آورده بود شگفتاور تر است.

۵ - تکیه تحقیرآمیز به آمریکا. شاه با همه دلمشغولیش به سرمشق مصدق، احساسات ملی زورمند ایرانیان را که در اوضاع و احوال ویژه می‌توانست به بیگانه ستیزی برسد از یاد برده بود. ایرانیان به آمریکا و کارشناسان آمریکائی نیازمند می‌بود ولی تا حدودی. دشمنانش هنگامی که توانستند وصله وابستگی به آمریکا را به او بچسبانند کاری ترین ضربه را زدند.

۶ - فداکردن آموزش به سود اولویتهای دیگر. ایران می‌توانست در آن سالها بیسوادى را ریشه کن کند و یک پایه استوار آموزشی برای پیشرفتهای ریشه دارتر و تندتر بسازد. ولی در این زمینه هم دید آمارى چیره بود و مهم نبود که دبستانها و دبیرستانها دوسه نوبتی اند و آموزگاران و دبیران خشمگین و ناخرسند، در آموزشگاههای نامناسب و محقر، انگیزه ندارند و سطح بیشتر دانشگاهها پائین است.

اینهمه را می‌شد با گشودن سیاست همراه رشد و توسعه جامعه و در فرایند تصحیح کننده دموکراتیک تغییر داد. جامعه ایرانی هرچه امنیت و رونق و رفاه اقتصادی می‌خواست رویای دموکراتیک مشروطه را از یاد نبرده بود و با افزایش رونق رفاه، بیشتر دموکراسی می‌خواست و از پابرجائی استبداد، و سوء استفاده‌های آن برآشفته تر می‌شد. شاه برعکس با هر کامیابی، و بنابر منطقی که در پشت طرح کلیش بود، قدرشناسی بیشتر مردم و قدرت گرفتن بیشتر خود را می‌خواست. یک بار دیگر فرصت پایه گذاری نهادها و کارکردها و جاگیر کردن روحیه دموکراتیک از موضع قدرت و به شیوه منظم از دست رفت. ضرورت مشارکت فعال عمومی برای کامیابی برنامه‌های توسعه به چیزی گرفته نشد. وسوسه اقتدار شخصی و فرض نادرست پیشرفت به بهای دموکراسی، چیره آمد.

خروشچف پیش بینی می‌کرد که ایران چون سیبی گندیده به دامن شوروی خواهد افتاد. محمدرضا شاه اگر هیچ نتوانست، پیش بینی خروشچف را با رساندن جامعه ایرانی به گرد کاروان " تمدن بزرگ " ناممکن ساخت. ولی سبب بهرحال گندیده بود و به دامن اسلامگرایان افتاد که در آستین نظام سیاسی ساخته خودش پرورش می‌یافتند و از درون عمل کردند.

اما آیا پیشرفت و اصلاحات تنها به بهای دموکراسی امکان پذیر می‌بود؟ پاسخش را نمی‌دانیم و نتیجه‌اش را بدبختانه می‌دانیم. هرچه بود، خوارشردن دموکراسی تا حد مخالفت ایدئولوژیک بالا برده شد.

مردمسالاری، شیوه حکومت جامعه‌های رو به انحطاط، و خود نوعی دیکتاتوری به قلم رفت. (در دو سال سرمستی و بدمستی درآمدهای سیلابی

هرنگاه سرسری به ایران اوایل دهه ۵۰ / ۷۰ نشانه‌های نگرانی آور را می‌دید و ضرورت بازگشودن نظام را برنگرنده آشکار می‌ساخت. کامیابی قابل ملاحظه نخستین دهه اصلاحات، پنج گرایش خطرناک را که از پیش بودند نیرومندتر ساخته بود:

۱ - اتاتیسم. دولت همه کارها را، هرچه مربوط به زندگی ملی، یا خود اداره می‌کرد یا بر آن مقررات می‌گذاشت. سازمانهای بزرگ و کوچک اداری، خوراک به نوآموزان و دانش آموزان می‌دادند: به خرده‌فروشی و مغازه‌داری می‌پرداختند، و از گندم تا تراکتور تولید می‌کردند. این دستگاه اداری فراگیرنده، بر منابع ناچیز مالی و مدیریت دولتی ایران فشاری کمرشکن می‌آورد و ناکارائی و فساد صدها سال گرفته در دیوانسالاری ایران را ابعاد تحمل ناپذیر می‌بخشید.

رضاشاه هیچ شکیبائی برای دموکراسی نداشت؛ مصدق از دموکراسی، زبان و سخنسرانیش را بیشتر می‌پسندید؛ محمدرضا شاه که یک دشمنی ناصرالدینی شاهی با قانون و آزادی پیدا کرده بود آن را برای بهروزی کشور زیانمند می‌شمرد.

۲ - تمرکز و اقتدار و مسئولیت در بالای پایگان قدرت. به گفته طنز آمیز یک کارشناس آمریکائی در آن روزها شاه در هر دقیقه یک تصمیم می‌گرفت (از جمله تعداد طبقات - ۲۴ - آپارتمانهایی که زمین گستران سود جو و نزدیک به بارگاه قرار بود در تنها فضای باقی مانده تنفس تهران بسازند، به نامه‌های گریزناپذیر شهستان و مهستان). این درجه اقتدار و مسئولیت، محدودیتهای آشکار " کاراکتر " و " انتلکت " یک فرد را در سراسر استراتژی و مدیریت توسعه ایران بازتاب می‌داد. تاکیده‌های فراوان نخست وزیران (بوژه نمایشهای زنده کسانی مانند اقبال و هويدا) براینکه هیچ کاره اند، شاه را آماج ناخرسندیها برحق و ناحق مردمان می‌کرد.

۳ - دلبستگی مبالغه آمیزشاه به مسائل دفاعی و استراتژیک و بین‌المللی، و مسلم گرفتن بیش از پیش کشور خودش. آسودگی و خوش خیالی او، هرچه آشوب در زیر سطح نه چندان آرام جامعه متراکم تر می‌شد، از شگفت انگیز ترین پدیده‌های سالهای پایانی پادشاهی است. بیدارشدن بر حقیقت بیزاری و طغیان مردم از رژیم در آن اواخر، چنان برایش نامنتظر و ناگهانی بود که روان شکننده او را - بوژه در تن بیمار رو به مرگ آن دو سه سال - خرد کرد و هر اراده پایداری را گرفت.

۴ - غفلت از روستاها و کشاورزی و جمعیت روستائی ایران. شاه از این یادآوری پیروزمندانه خسته نمی‌شد که ایران در شهرنشینی - و نه شهرگرایی، که نخستین بار اروپائیان با از میان بردن تفاوت‌های عمده زندگی در شهر و روستا نشان دادند - برراه آمریکا می‌رود. ولی او با دید آمارى معمول خود که هرگز به ژرفای مساله‌ای نمی‌رفت (سیاست جهانی و ژئواستراتژی به کنار) فراموش می‌کرد که در آمریکا روستاها شهری می‌شدند، با آمدن اسباب زندگی آسوده شهر؛ و در ایران شهرها به روز

یک دوره شانزده ساله بمانند در تاریخ ایران - از نظر حجم کارهایی که از پیش رفت - چنان به آسانی و تندی در گدباد انقلاب درهم نوشته شد که انقلابیان پیرومند نیز چشمانشان را از نابوری می‌مالیدند. در آغاز آن دوران خروشچف پیش بینی می‌کرد که ایران چون سببی گنبدیده به دامن شوروی خواهد افتاد. محمدرضا شاه اگر هیچ نتوانست، پیش بینی خروشچف را با رساندن جامعه ایرانی به گرد کاروان " تمدن بزرگ " ناممکن ساخت. ولی سبب بهر حال گنبدیده بود و به دامن اسلام‌گرایان افتاد که در آستین نظام سیاسی ساخته خودش پرورش می‌یافتند و از درون عمل کردند.

پانوشتها

- ۱ - جلال متینی: دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران و سلطان احمد شاه، ایرانشناسی، سال یازدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸
- ۲ - در آن سالها در باره سودمندی تکیه به آمریکا، درجه‌ای از هم‌رانی در میان نیروهای غیرکمیونیست بود. مصدق در جلسه ۲۶ مرداد ۱۳۳۰ مجلس در بحث گرفتن وام ۲۵ میلیون دلاری از بانک واردات و صادرات آمریکا گفت: " مملکتی که از او وام می‌گیریم هیچ وجه غرض و مرضی ندارد و مملکتی نیست که چشم به خاک مادوخته باشد. حتی بطوری که آقایان اطلاع دارند فلیپین را که آمریکا به عنوان مستعمره خود داشت کم کم آزاد کرد. دولت آمریکا مرام خود را بر روی کمک به تمام دول دنیا قرار داده است و مرامش حفظ استقلال تمام ممالک جهان است... آمریکا حرص و از توسعه طلبی ندارد. "
- او همچنین در ۸ اکتبر همان سال ۱۹۵۱ در فرودگاه نیویورک گفت: " همان قسم که دوستان سال قبل آمریکائیا با استعمار جنگیدند و انگلیسها را بیرون کردند ما هم منتظریم کمک نمایند تا فرشته آزادی را در برگیریم. "
- ۳ - خاطرات دکتر کریم سنجابی، ضمیمه روزنامه اطلاعات، ۲۰ مرداد ۱۳۷۲، تهران
- ۴ - یادداشت ۱۸ اوت ۱۹۵۳ (۲۷ مرداد ۱۳۳۲) والتر بیدل اسمیت قائم مقام وزیر خارجه آمریکا به رئیس جمهور: "... عملیات با شکست روبرو شد... اکنون ما ناچاریم با دیدی کاملاً متفاوت به اوضاع ایران بنگریم و اگر می‌خواهیم چیزی از مواضع خود را در آن کشور حفظ کنیم احتمالاً مجبور خواهیم شد با هر تدبیری شده خودمان را به مصدق نزدیک کنیم... " اسناد روابط خارجی آمریکا، جلد دوم ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و اصغر اندرودی، ۱۳۷۷ تهران.

5 - James Risen , The C. I. A in Iran , The New York Times , 16. 4. 2000

6 - William A. Warn , Missin For Peace , Ibex publishers Ind. 1999

7 - Kermit Roosevelt , Counter Coup , MC Graw Hill New York , 1979

- ۸ - مویارامورائس روزن، ترجمه رضا رضائی، مروری بر عملیات " آژاکس "؛ کودتای ۲۸ مرداد، نگاه نو، تهران، آذر - دی ۱۳۷۲
- ۹ - خاطرات خلیل ملکی، اروپا، ۱۳۶۰

10 - Habib ladjevardi. The Origins of Support for An Auticratic Iran , Iternational journal of Mid. East Studies. No. 15 (1983)

نفت، پادشاه زبان به تحقیر دموکراسیهای بزرگ باختری گشود - همان استدلالهای فرسوده فاشیستها و کمونیستها. هیتلر هم تا جنگ به رستوران‌های معمولی می‌رفت و می‌گفت روزولت دیکتاتور است و نه او؛ ولی هیتلر دست کم به رستورانهای معمولی می‌رفت.

رضاشاه هیچ شکیبائی برای دموکراسی نداشت؛ مصدق از دموکراسی، زبان و سخنرانیهایش را بیشتر می‌پسندید؛ محمدرضا شاه که یک دشمنی ناصرالدینی شاهی با قانون و آزادی پیدا کرده بود آن را برای بهروزی کشور زیانمند می‌شمرد. اما بهروزی برای هرکس تعریف خود را دارد. توده مردم ایران نه آمارهای رسمی پیشرفته را می‌خواند و باور داشت، مانند پادشاهی که خدایگان شده بود و دیگر به دستبوس خرسند نمی‌بود و پابوس دربارهای کهن را نیز چشم می‌داشت (هرچند محبوبیت واقعی پادشاه کاهش می‌یافت و مردم دورتر می‌شدند علاقه‌اش به گرفتن القاب بیشتر می‌شد: آریامهر، فرمانده، خدایگان) و نه احساس خرسندی او را از آن آمارها می‌داشت. مردم بهبود وضع خود را با فاصله روزافزون با طبقه نوکیسه‌ای می‌سنجیدند که اعضایش برای خرید میهمانی خود یا دیدن فیلم یا آرایش سر به اروپا می‌رفتند. پس از آنکه فزونی آبخارآسای بودجه‌های ۵ - ۱۳۵۴ / ۶ - ۱۹۷۵ به کسر بودجه باور نکردنی سال ۱۳۵۶ / ۱۹۷۷ رسید، و کمبودها باز به ناخرسندی مردم دامن زد، و بار دیگر دموکراتها با تاکیدشان بر حقوق بشر، در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا جای جمهوریخواهان همراه تر را گرفتند، کوششهای نیمدلاانه و، دیری نگذشت، از موضع ضعف، برای باز کردن فضای سیاسی نتوانست چاره‌ای برای بحران بالاگیرنده محبوبیت - مشروعیت پادشاه باشد.

حتا در بهترین اوضاع و احوال نیز گشودن فضای سیاسی دو شرط لازم دارد: یک رهبری سیاسی پر قدرت که بتواند از یک پیکار طولانی و پیچیده و پراز فراز و نشیب برآید؛ و یک استراتژی پیش اندیشیده که دارای انعطاف پذیری کافی باشد. براین دو اگر کمترین‌های از هم‌رانی در جامعه افزوده نشود هیچ نمی‌توان فرجام کار را تضمین کرد. می‌باید بیشتر نیروهای سیاسی در ضرورت یک فرایند گام به گام و سنجیده هم داستان باشند و رگه اعتمادی در هیات سیاسی بتوان یافت. در ایران میانه دهه ۵۰ / ۷۰ چنانکه در عمل آشکار شد هیچیک فراهم نبود. رهبری سیاسی در منتهای قدرت به نظر می‌رسید؛ ولی تنها در روزهای آفتابی. با نخستین تندر انقلابی از جبروت شاهانه اثری نماند و شاه در همان هیئت ترسان و مردد ۱۳۲۲ پدیدار شد که دست به هیچ کار قاطعی نمی‌زد و وقت کشی و اطمینان پشت اطمینان از آمریکا و انگلیس می‌خواست؛ استراتژی گشایش سیاسی تا دشواریهای جدی بروز کرد به تندی فرو ریخت و به صورت مسابقه‌ای در آمد، میان امتیازاتی که حکومت پیشاپیش می‌داد و درخواستهای نیروهای مخالف به رهبری خمینی که پیوسته بالاتر می‌رفت؛ و هیئت سیاسی به میدان جنگ هفت لشگر می‌مانست - هر کدام تنها برای خود. رژیم پادشاهی که در سال انقلاب معلوم شد چه اندازه موربانه خورده بود - هم استبدادگرا و هم لرزان و میان تهی - نتوانست هیچ ایستادگی را در برابر موج انقلابی سازمان دهد، که در اوضاع و احوال آن روز ایران به خوبی امکان می‌داشت. نیروهای نیز که بیخودانه به آن موج پیوستند تا توفان شد، برهیچ چیز جز رفتن شاه همدستان نبودند.

مذهب، دانش و جامعه باز

از یورگن هابرماس Jürgen Habermas



سخنرانی به مناسبت اعطای جایزه صلح مرکز انتشار کتاب آلمان در اکتبر ۲۰۰۱

برگردان دکتر حسن کیانزاد

مذهبی آنان بود. برای این تندگرایان مذهبی، این مرکز نشانه‌ها و تندیس‌هایی از قدرت و نفوذ و گستردگی فراجهانی سرمایه‌داری مدرن (GLOBALISIRUNG)، یعنی شیطان بزرگ اند. و برای ما شاهدان جهانی که بارها بگونه یک روان‌آزاری مازوخیستی، فروریزی برج‌های دوقلوی مان هاتن MANHATTAN را در تلویزیون می‌دیدیم، بمانند این بود که تصاویر تورات، زنده گردیده و روز قیامت (APOKALYPSE) فرا رسیده است. واکنش احساسی و زبان اعتراض به این رویداد فاجعه آفرین، نه تنها از سوی رئیس‌جمهور آمریکا، بلکه بیشترینه مردم، زبان تنبیه و انتقام‌گیری دوران ابتدائی مسیحیت، یعنی چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان بود. (ALTTESTAMENTARISCH). و گوئی که این ترور و جنایت کور بگونه‌ای ژرفا در جامعه‌های سکولار، یک تار ویژه مذهبی و احساسی را به ارتعاش در آورده باشد، همه جا و در سراسر دنیا کلیساهای کنیسه‌ها و مساجد از مردم پر شدند. اما باوجود یک چنین احساسات تند آغازین، همه آن هزاران هزار نفری که به مناسبت یادبود از آن قربانیان و در گذشتگان در استادیوم نیویورک گرد هم فرا آمده بودند، از ابراز خشم و کینه جوئی بدور ماندند. با وجودیکه این بنیادگرائی (FUNDAMENTALISM) رنگ مذهبی دارد، آیا خود یک پدیدار (PHENOMEN) نوین است. در این پدیدار و کنش تروریستی مجرمین اسلامی، بگونه شفاف یک نابرابری و ناسازواری دو فرهنگ و دو جامعه به چشم می‌خورد، که در یکی، دگرگونیهایی رادیکال در راستای مدرنیزاسیون همراه با پروسه پیشرفت و ترقی و آفرینندگی بوده و در دیگری، یعنی موطن تروریستها بریدگی از ارزشهای سنتی و آشنای دیرینه و به دور مانده

اگر مسائل و مشکلات حاد و آزار دهنده روزانه زندگی، فرصت‌گزینش موضوع و تحلیل را از ما بگیرد نابرابرانه و بی‌شکبیا ما روشنفکران حتی در بیرون کشیدن کلت از کمر و شلیک نخستین تیر با جان وین John Wayne هم مسابقه می‌گذاریم. هنوز دراز هنگامی نگذشته است که، بر سر پژوهش‌های ژنیتیک و بهره‌وریهای علمی از آن در خدمت انسان برای پیشگیری از بیماریها و همچنین درمان و تکامل، میان نخبگان و برگزیدگان سازمان یافته علمی و دانشگاهی و مذهبیون کلیسا، گفت و شنودی تند و فرقه‌ای و گاه ستیز آمیز در گرفته است. از یکسو، پژوهشگران موضع‌گیری‌های کلیسا را کوششی در جهت جلوگیری از آشکاری روشنگرایانه یافته‌ها و آموزه‌های نوین علمی برپایه باورمندیهای کهنه قرون وسطائی دانسته (ARCHAISCH)، که می‌بایست همچنان در پرده ابهام و تاریکی (OBSKURANTISMUS) باقی بماند، و از سوی دیگر بدبینی و بی‌اعتمادی مذهبیون به موضعی است که تنها بنیان گرفته بردیافت‌های پژوهشی علمی (SZIENTITISCH) و دنیائی و طبیعی (NATURALISTISCH) بوده و سرپوشی بر اخلاق می‌گذارد. اما در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تنش‌های موجود میان جامعه سکولار از یکسو و مذهب از سوی دیگر، بگونه‌ای نامتعارف تبدیل به یک انفجار گردید. جنایتکاران از جان گذشته‌ای که از هواپیمای مسافربری و جان‌زدگان، بمانند بمب و گلوله توپ استفاده کرده و به ساختمان مرکز تجارت جهانی در نیویورک، یعنی یک مرکز و نمادین تمدن سرمایه‌داری غرب یورش برده و آنرا ویران ساختند، آن گونه که در این میان از وصیتنامه عطا (ATTA) و همچنین از زبان و گفته‌های اسامه بن لادن می‌دانیم، برخاسته از ایمان و باورهای

از ژن تکنیک اشاره کردم، جامعه‌های غرب هم که گذار از سکولاریته را پشت سر گذارده‌اند (POSTSEKULAR)، بدور از جدل‌های گاه پولمیک نمانده‌اند. براین پایه من می‌خواهم امروز یکبار دیگر در باره " مذهب و دانش " سخن بگویم. انتظار یک سخنرانی روز یکشنبه را بگونه پولمیک از من نداشته باشید، که کسانی را ناآرام از جا بر خیزاند و دیگران را مرعوب بر جا بنشانند. واژه سکولار، در آغاز در رابطه با خلع ید کلیسا از املاک و دارائی‌ها و انتقال آن به دولت بکار رفته و سپس در فرهنگ جامعه پس سکولار و مدرن، نهادینه گردیده است. با این حال هنوز هم در رابطه با پروسه سکولاریته، دو بیان دوگانه ارزشی بکار می‌رود، یکی در مفهوم تعدیل قدرت و اتوریته کلیسا از سوی حاکمیت‌های زمینی (غیر آسمانی) و دیگری ناسازگاری و رد آن بگونه یک کنش غیر قانونی در تحدید نفوذ و آموزه‌های خدایی و اموال کلیسا. در این راستا، نمودهای نوین فکری و مدنی بایسته‌های مذهبی و شیوه‌های زندگی تقدس‌گرا را که آرایشی دیگر یافته‌اند، آنچنان دگرگون کرده، که مذهبیون آنرا غیر مجاز و برون از ارزش‌های اخلاقی بشمار می‌آورند. از سویی آن دگرگونی ریشه‌ای سکولار

از تجربه‌های نوینی، که بتوانند پادزهری برای دردهای آنان باشند. در این میان، تنها امید داشتن به یک زندگی مادی و مرفه کافی نیست، که آن احساس حقارت بازدارنده را بی اثر ساخته و توانمندی‌های اندیشه وری را برای پذیرش و سامان یابی یک جامعه سکولار، یعنی جدائی مذهب از حکومت، آزاد سازد. در اروپا هم چندین دهه به درازا کشید تا موضعی سازگار نسبت به سر دو چهره‌ای (JANUSKOPF) مدرنیته پذیرا گردد. ما می‌بینیم که هنوز هم در رابطه با ژن تکنیک و گفت و شنود پیرامون آن، جامعه سکولار با احساس‌های دوگانه‌ای (AMBIVALENT) روبروست. بنیادگرایی مذهبی اورتودوکسی (ORTHODOXI) هم در غرب وجود دارد و هم در خاور دور و نزدیک، میان مسیحیان و یهودیان و مسلمانان. اگر می‌خواهیم از ستیز میان فرهنگ‌ها جلوگیری کنیم بایستی جدل هنوز پایان نگرفته پروسه سکولاریته را در غرب بخاطر بیاوریم. جنگ با تروریسم یک جنگ عادی نیست و این تروریسم نمادین برخوردار فاجعه آفرین دو جهانی است که تا کنون گویش خود را در کاربرد قدرت بی زبان ترور و جنایت و بمب و راکت ویرانگر، یافته که بایستی سرانجام میان آنها



و تجدد خواه، که جامعه را از سحر و گیرائی و کنترل کلیسا و کنیسه و مسجد و منبر رهانیده و از سوئی دیگر تعبیری بگونه یک پس رفت و افت و نابسامانی نهادهای ارزشی سنتی، که قربانی " مدرنیته " و " سکولاریته " گردیده، تعریف می‌گردد. این هردو توجیه با این اشتباه روبرو است، که جنبش سکولار را بگونه یک بُرد و باخت و یا بازی جمع و تفریق میان نیروهای تولید آزاد شده در جامعه کاپیتالیستی عصر دانش و تکنیک از یکسو و قدرت مذهب و نفوذ کلیسا از سوی دیگر، که فرآیندش صفر است، بیان می‌دارد. این تصویر، همخوانی با جامعه پس سکولاری که همچنان در جهت پیشبرد پروسه سکولاریته گام برمی دارد و می‌بایست تجمع‌های مذهبی را با خود همراه و سازگار کند، ندارد. و در این میان نقش آن نیروی

یک زبان مشترک تفاهم بوجود آید. در گستره تحول پروسه فراجاهانی اقتصاد بازار، امید بیشترین ما براین بود، که یک دگر گونی سازگار سیاسی در جهان همراه آن شود. اما امروز پس از رویداد ۱۱ سپتامبر می‌بینیم، که بگونه فراجاهانی و گسترده بر میزان اقدامات امنیتی از سوی نیروهای پلیس و اطلاعاتی و حتی نظامی افزوده گردیده است. و در این هنگامه خاموشی سخن و بی زبانی، برایمان چیزی جز یک امید رنگ باخته به درنگ در اندیشه وری و باور به خرد انسانی در گشایش مشکلات باقی نمی ماند. جنبش سکولار در دیگر نقاط جهان دگرگونی‌های ساختاری در جامعه بوجود آورده، که با خود ناآرامی‌های تنش آفرین بهمراه داشته است و ما باید باچشم باز و تأمل با آن روبرو شویم. زیرا همانگونه که در رابطه با استفاده

قرار گرفته و همواره آماده برای آموزه یابی با حفظ اتوریته خود، سیال در هر دو جهت (مذهب و دانش) باز و روان.

دولت و سیاست لیبرال نباید جدل بر سر بایسته‌های مدنی جامعه سکولار را از درون جامعه بیرون برده و آنرا تنها به مذهبیون حواله دهد (EXTERNALISATION). احساس هماوایی و همگرایی مشترک (Commonsense) در یک جامعه دموکرات یک پدیدار مجرد نیست، بلکه نمادین احوال ذهنی و روانی مردمی است با باورهای گونه‌گون سیاسی و مذهبی. اکثریت‌های سکولار اجازه ندارند در باره مسائلی که احياناً باورمندیهای دگر اندیشان را، خدشه دار می‌کند، اراده گرایانه تصمیماتی را به اجرا بگذارند، بدون اینکه با آنها در میان گذاشته و گوش به سخن و ایراد مواضع شان داده باشند. با توجه به بنیادهای اخلاقی و مذهبی مردم، حکومت لیبرال باید در برخورد با دگرگونه‌های سیاسی و اقتصادی فرا جهانی، که فرهنگی دیگر را بر مناسبات اجتماعی و اخلاقی مردم تحمیل می‌کند، توجه داشته باشد، که به آن اصل و ریشه بنیادین، یعنی هویت و یا شناسه تاریخی مردم که پیوند با گذشته دارد، آسیبی وارد نشود. زبان اقتصاد بازار، امروز در همه شئون زندگی رسوخ و نفوذ کرده، بگونه‌ایکه روابط و مناسبات میان انسانی بزیر کنترل و منافع فردی و شخصی و جدول‌های ارزشی از پیش ساخته در آمده است. و آن رشته الفت و پیوند اجتماعی، که بر پایه مهر و شناخت و حرمت انسانی قرار گرفته است، تنها در قالب واژه‌هایی چونان قرارداد و گزینش خردمندانه و بیشترین سودآوری مادی، خلاصه نمی‌گردد. کانت KANT با توجه به نفوذ و قدرت بلامنزاع مذهب و کلیسا که - تکیه بر مشروعیت خدائی دارد و برون از کنترل نهادهای قانونی دنیائی - پروسه سکولار را جنبشی در راستای خود آزادی و استقلال رای و نظر انسانی که خود، با قبول مسئولیت و بدور از پیرایش بایسته‌های بندگی آور آسمانی تصمیم می‌گیرد و زندگی خود را سامان می‌دهد، بیان داشته و آنرا تحولی اتونوم AUTONOM بشمار می‌آورد.

این دو گرایشی AMBIVALENZ یا تحول اتونوم، که همراه با خواست جدایی دین و دخالت آن در زندگی خصوصی انسان‌های آزاد و خردگرا است، موجب نمی‌شود که ما نسبت به نفوذ و اثر گذاری مقوله‌های ارزشی مذهب، از جمله اخلاق در جامعه و چشم اندازه‌های آن بی اعتنا شویم. اختیار یک چنین موضع مسئولانه، می‌تواند پروسه سکولار را بدور از ستیزهای کینه جویانه و دشمن گرایانه فرهنگی و مذهبی که جامعه را دچار پراکندگی و گسست از پیوندهای انسانی می‌کند، سرانجام به سرمنزل مقصود برساند. آموزه‌های اخلاقی، که تا کنون تنها بزبان مذهب، بیان کننده شیوه‌های گونه‌گون رفتاری متعارف و نیک بوده‌اند، می‌توانند اگر از گستره نفوذ مذهب بیرون بیایند، عمومیت پیدا کنند و مشکل گشای بسیاری از نابسامانی‌های جامعه گردند. پروسه سکولاری که با خود ویرانگری به‌مراه ندارد، ترجمانش دگرگونی و پیشرفت تکامل آفرین است. و این آن چیزی است، که غرب می‌تواند بعنوان یک قدرت سکولار جهانی از تاریخ بیاموزد، در غیر اینصورت، غرب بویژه در دنیای عرب، تنها بگونه جنگجویان صلیبی که می‌خواهند در مقام رقابت و ستیزهای مذهبی، سلطه و استیلای خود را بر آنها تحمیل کنند، شناخته خواهند گردید.



سومی که باید بگونه " تفاهم مشترک " (Commonsense) در جامعه دموکرات و مدنی گشته در این ستیز فرهنگی و ناآرامی‌های تنش آفرین میان مذهب و دانش حایل گردد و راه خود را به پیش برد، خاموش است. به درستی از سوی حکومت‌های لیبرال، آن گروهها، انجمنها و شخصیت‌های مذهبی، متعادل و خردگرا بشمار می‌آیند که در هدایت و تبلیغ آموزه‌های مذهبی، با باور راستین از ستیز و کینه جوئی و تنش آفرینی، که فرایندش ترور و جنایت است، چشم پوشی کرده و جدائی دین از حکومت، یعنی جامعه سکولار را پذیرفته باشند.



یک چنین باور و شیوه رفتاری باورمندان مذهبی در یک جامعه کثرت گرا، باید بر سه اصل قرار گرفته باشد. نخست اینکه باور مذهبی نباید فکر و اندیشه وردی را به تعصب بیالاید، بگونه‌ایکه به صاحبان دیگر ادیان بی حرمتی گردد. دو دیگر اینکه باید اتوریته یافته‌های دانش و پژوهشی که مقوله‌ای است جهانی، پذیرفته شود، و سه دیگر قبول قوانین اساسی و سازگاری با نهادهای قانونی آن است، که بر اخلاق دنیائی (غیر آسمانی) بنیان گرفته است. بدون پذیرش این سه اصل از سوی باورمندان مذهبی، آنها در یک جامعه باز و آزاد و پیشرو، تنها بگونه یک پتانسیل ویرانگر و مانع بشمار خواهند آمد. و این پذیرش و سازواری در این مفهوم نیست که یک چنین قراردادهای اجتماعی و مناسبات را یکسویه و بسته تعریف کنیم. در گستره کنکاش و ناسازگاریها و مشکلات اجتماعی، که همواره در راستای پروسه تکامل وجود دارد، پیگیری گفت و شنود باز و آزاد انجام گرفته و خواست‌ها و باورها مورد ریزنی قرار می‌گیرند. و براین پایه، هر هنگام که یک پرسش دگرگون کننده بنیادین چونان استفاده از ژن تکنیک در جامعه مطرح می‌گردد، در تمام سطوح جامعه باز یک گفت و شنود گسترده میان دانشمندان، سیاستمداران، رسانه‌های گروهی و همچنین مذهب گرایان و کلیسا در می‌گیرد و همگان را وادار می‌سازد که بدور از تنش آفرینی و ستیز دشمن گرایانه و بریدن از رشته‌های پیوند اجتماعی و سیاسی، به یک همزائی و همراهی رسیده، که این خود یک ویژه گی جامعه سکولار و مدنی و قانونمند است. و اما حکومت نباید بر سرچندگانگی و اختلاف نظر میان دانش و مذهب، در تصمیم گیریهای سیاسی خود، بنفع و یا زیان این و یا آن دیگر جانب گیری کند. شهروندان جامعه کثرت گرا تا آن هنگام همراه با دینامیک سکولار هستند که این پروسه (جدائی مذهب از حکومت) در مرزی متعادل از نفوذ جریانهای فکری گوناگون و ایدئولوژیک و سنتی

تلاش در کسب قدرت یا احساس مسئولیت؟ دموکراسی و مشکلات کنونی آن

فرح دوستدار



اجتماعی و سیاسی گردیده. برخی از علمای علم سیاست بر این عقیده اند که در نتیجه تحولات تکنولوژی و دگرگونیهای سالهای اخیر سیستمهای دموکراسی به مرز امکانات و اثرگذاری خود رسیده و قادر نیستند مسائل و مشکلات جدید را با روشهای قدیمی و مؤسسات کنونی خود حل نمایند در نتیجه این سؤال مطرح می‌گردد که حکومتهای دموکراسی آینده چگونه باید برنامه ریزی و اصلاح شوند تا جوابگوی احتیاجات زمان خود گردند.

امروزه احزاب سیاسی تمام بخشهای اجتماع و دستگاههای ارتباط جمعی را تحت نفوذ و کنترل خود قرار داده و رقابت حزبی تمام جنبه‌های زندگی مردم و مسائل اقتصادیشان را تحت الشعاع قرار داده. در نتیجه تنها مسائلی امکان بررسی و حل و فصل را می‌یابند که خود مورد توجه احزاب واقع گردند. یکی از ایرادهای کلی که به سیستم دموکراسی پلورالیست pluralist وارد می‌گردد آن است که تنها علائق گروههایی مورد بحث سیاسی قرار می‌گیرد که طرفداران آن قادر به تشکیل حزب و یا گروه‌های تظاهر کننده باشند و حال آنکه دسته‌هایی مانند افراد علیل - مسنها - بچه‌ها و بسیاری دیگر از گروههای کوچک اجتماعی خواسته‌هایشان به بحث‌های سیاسی راه نمی‌یابد برخی از نقدکنندگان بر این عقیده اند که سیستم‌های کنونی دموکراسی زاده یک نیاز تاریخی بوده و براساس شرایط و عواملی بنا گردیده اند که حال دچار تحول گشته و به صورت ابتدائی آن دیگر موجود نیست در نتیجه دموکراسی امروزه نمی‌تواند جوابگوی مشکلات جدید و پیش بینی نشده کنونی باشد.

کشورهایی که هم اکنون در تکاپوی تحول و حرکت بسوی دموکراسی می‌باشند جای آن دارد که مشکلات کنونی حکومت‌های نیمکره غربی را در نظر گرفته تا حد ممکن از اشتباهات آنان پند گیرند. در محور کلیه سیستم‌های سیاسی مسئله قدرت - کسب آن و طرز اجرای آن قرار دارد. باین جهت است که در انقلابات و تحولات سیاسی مسئله قدرت مطرح گردیده و چگونگی اعمال آن دچار دگرگونی می‌شود. وجه تمایز حکومت دموکراسی با سیستم‌های استبدادی نحوه بکار رفتن قدرت در اداره مملکت و مشروعیت آن است. برخلاف حکومت استبداد در دموکراسی قدرت تقسیم و کنترل می‌گردد و تعویض آن بدون خونریزی است و بوسیله انتخابات از گروهی به گروهی دیگر منتقل می‌شود. با وجود این تحول مهم، سوء استفاده از قدرت و تمرکز تمام فعالیت‌های سیاسی در محور انتخابات و تقسیم قدرت باعث گردیده که در سالهای اخیر تحقیقات بسیاری در مورد مشکلات دموکراسی صورت گیرد.

مسئله قدرت در سیر تاریخی سیاست

تاریخ سیاست از زمانی آغاز می‌گردد که اعمال قدرت بصورت سازمانی

یکی از عوامل مهم توسعه و پیشرفت کشورهای جهان امروزه تبدیل رژیم حکومتی آنان به سیستم دموکراسی می‌باشد. عبارتی طرفداران دموکراسی پیوسته رو به افزایش است. در حالی که در کشورهای نیم کره غربی با وجود آنکه مردم سیستم کشور خود را حمایت می‌کنند حکومت‌های آنان با نارضایتی مردم و دلسردی و بی تفاوتی آنان در مقابل سیاست روبرو می‌باشند. یکی از علل اصلی خشم مردم جنجال‌های سیاسی و فساد و رشوه گیری سیاستمداران است که در سیستم‌های دموکراسی راحت تر از سیستم استبداد برملا می‌گردد. باوجود آنکه کشف نارسائیه‌ها و مجازات اعمال غیر قانونی یکی از مزایای حکومت دموکراتیک می‌باشد نمی‌توان انکار کرد که فساد سیاستمداران موجب سرزدگی مردم و شرکت نکردن و بیعلاقگی آنان نسبت به مسائل سیاسی می‌گردد و حال آنکه دموکراسی یا حکومت مردم بر مردم وابسته به شرکت و همکاری همگانی می‌باشد.

دلیل دیگر دلسردی مردم تفاوت فاحشی است که بین ادعا و عمل احزاب و سیاستمداران دیده می‌شود. برای جلب بیشتر رأی مردم احزاب و نمایندگان در تبلیغات انتخاباتی خود قول‌های بسیاری داده و دورنمای فعالیت‌های خود را مطابق ذوق و سلیقه اکثر رأی دهندگان ترسیم می‌کنند و حال آنکه خود می‌دانند که قادر به اجرای آن وعده‌ها نخواهند بود. در نتیجه پس از انتخابات کارها به وضع نابسامان سابق خود برمی‌گردد و مسائل و مشکلات حل نشده موجب خشم بیشتر رأی دهندگان می‌گردد آنچه که این مسئله را تشدید می‌کند، پیچیده بودن و غیر قابل پیشگویی بودن بسیاری از مشکلات امروز جهان است.

در چند دهه اخیر همچنان که دائماً شاهد آن هستیم دنیا دچار دگرگونی‌ها و تحولات سریع و ناگهانی گردیده. وسائل جدید ارتباطات جمعی از جهتی مردم جهان و تمدن‌ها و ملت‌های مختلف را بیکدیگر نزدیک ساخته و از جهت دیگر موجب بهم پیچیدگی و مشکل شدن مسائل

نمایند و پس از بدست آوردن اکثریت آراء در انتخابات بمدت چهار یا پنج سال هدفهای خود را به اجرا رسانند. باین ترتیب قدرت برای مدت معینی به یک گروه واگذار گردید و انتقال قدرت از گروهی به گروه دیگر بوسیله انتخابات و از راه صلح آمیز و قانونی بدون خونریزی و زور و جبر امکان پذیر شد.

گروه و یا حزبی که در انتخابات بازنده می‌گردد Opposition دو مسئولیت مهم را بعهده می‌گیرد یکی کنترل قدرت و دیگری یافتن راه حل‌های بهتری برای حل مشکلات اجتماعی. همزمان با تشکیل دولتهای دموکراسی مسئله مسئولیت فردی نیز مطرح می‌گردد. باین ترتیب که هر سیاستمداری مسئول اعمال و فعالیت‌های سیاسی خود می‌باشد و چنانچه آنرا بنحو قانونی و صحیحی انجام ندهد از او سلب قدرت و مسئولیت می‌گردد و شانس انتخاب دوباره را از دست می‌دهد. دانشمندی که در ابتدا این طرح را تدوین می‌کردند به نقائص و اشکالات آن تا حدودی آگاهی داشتند ولی معترف بودند که هم اکنون راه حل بهتری برای آن موجود نیست. آنها حکومت دموکراسی پارلمانی را با تمام کمبودهایش به حکومت‌های استبدادی قرون وسطی و حکومت‌های انحصاری یک حزبی اروپا در قبل از جنگ‌های جهانی اول و دوم اروپا ترجیح می‌دادند زیرا در این سیستم عدالت اجتماعی و برابری در مقابل قانون و آزادی فکر و قلم شانس بیشتری داشت.

حال یکی از مشکلات متفکرین علم سیاست آن بود که چگونه مردم عادی را که تا حال در سیستم‌های پادشاهی اسیر و بنده بوده و از سوی دیگر به راحتی چشم به هدایت و حمایت زمامدار و پدر مملکت دوخته بودند از حالت رکود و بی تفاوتی خارج ساخته و وادار به فعالیت سیاسی - دادن رأی و شرکت در تمام زمینه‌های سیاسی و حزبی نمود تا حکومت مردم بمردم عملی گردد.

از این روست که در نوشته‌های متفکرین اوائل قرن بیستم مردم به کسب قدرت و لذت آن تشویق می‌گردند. احزاب سیاسی تا به امروز فعالیت اصلی خود را به حرکت آوردن مردم و رأی دادن آنان به حزب خود می‌دانند.

"قدرت" و مشکلات کنونی دموکراسی

با وجود آنکه حکومت دموکراسی امروزه اجتناب ناپذیر است و تنها سیستمی است که در آن آزادی افراد و برابری آنان در مقابل قانون تضمین می‌گردد حکومت‌های دموکراتیک امروزه با مشکلات و نارسائیهای متعددی روبرو هستند.

پیشرفتهای سریع تکنیکی و تحول دائمی وسائل ارتباط جمعی حوزه نفوذ حکومتها را محدود ساخته. در بسیاری از موارد مرزها از بین برداشته شده و سازمانهای اقتصادی و شرکتهای تجارتي و صنعتی که تا حال در تحت کنترل حکومتها بودند حوزه اختیارشان بین المللی شده و براضی قوانین مالیاتی و محدودیتهای سابق را پشت سرگذارده و موجب می‌گردند که سیاست در مقابل اقتصاد ناتوان و عاجز گردد. حال در این دنیای پیچیده که احزاب نیز همانند سابق نماینده طبقه و گروه معینی نمی‌باشند و در تمام مدت در تکاپوی جلب رأی در انتخاباتند دموکراسی با مشکلاتی روبروست که بطور مختصر باین نحو می‌توان آنها را بیان کرد:

۱ - هدف و برنامه اصلی سیاست منحصر به انتخابات گردیده و در مردم این احساس موج می‌زند که آزادی فکری آنان بکلی صلب شده. افکار مردم

جهت برقراری نظم در جوامع ابتدائی در مؤسسه حکومت تمرکز می‌یابد و رتبه و مقام حاکمیت پدر در فامیل را به سازمان حکومت منتقل می‌سازد.

حاکم یا فرمانروا و یا پادشاه در مراحل تکامل جوامع ابتدائی به جامعه‌های پیچیده شهری نه تنها ریاست را بعهده می‌گیرد بلکه بعنوان نماینده خدا روی زمین تنها مرجع قانونگزاری و اجرای آن و تنها قاضی محسوب می‌گردد.

تمرکز قدرت در وجود یک شخص قدرتمند بعنوان زمامدار مملکت از قرن ۱۷ میلادی در اروپا شدیداً مورد انتقاد متفکرین و فلاسفه قرار می‌گیرد. بی عدالتی‌ها و فساد علمای دینی از سوئی و جور و ستم رؤسای سیاسی از سوی دیگر موجب انتشار این افکار در بین فلاسفه و منتقدان می‌گردد که کشیشها - اسقف‌ها و پادشاهان و حاکم‌های ایالات نه تنها نمایندگان خدا در روی زمین نمی‌باشند بلکه اکثراً دچار همان ضعف نفس و خشونت و بی عدالتی‌های هستند که بسیاری از رعایا نیز به آن مبتلایند و این تمرکز قدرت در وجود آنان است که موجب ازدیاد ظلم و بی عدالتی گردیده. یکی از پیشرفتهای مهم قرن ۱۷ میلادی آگاهی به امکان تقسیم و تحت کنترل قرار دادن قدرت بود. در این قرن است که نظریه قوای سه گانه مقننه - اجرائیه و قضائیه در بین متفکران رواج می‌یابد. در ابتدا پارلمانها که از نمایندگان اشراف تشکیل شده بودند در مقابل پادشاه قدرت قانونگزاری نداشتند برای اولین بار ملکه ویکتوریا در بریتانیای کبیر در اواخر قرن ۱۹ میلادی قانونگزاری را به مجلس نمایندگان واگذار کرد. قوه اجرائیه در ابتدا در حوزه قدرت زمامدار و وزرای او باقی ماند در طی گذشت زمان و خصوصاً پس از خاتمه جنگ جهانی دوم اجرای قوانین و بطور کلی تمام فعالیت‌های سیاسی به وزرا و یا نمایندگان مردم واگذار گردید و زمامدار یا پادشاه تنها بعنوان سمبل پدر و نماینده کشور در خارج مسئولیت متحدکردن مردم و تشدید همبستگی افراد یک مملکت را بعهده گرفت بدون آنکه دخالتی در سیاست و حکومت داشته باشد. قوه قضائیه و دادگاهها نیز که در ابتدا در اختیار زمامدار بود در طول زمان مستقل گردید. این تحولات در اروپا نتیجه جنبش‌های آزادیخواهی بود که منجر به انقلاب فرانسه گردید - انقلاب که ابتدا در زیر پرچم برادری، برابری و آزادی بوجود آمده بود بزودی موجب وحشت و بی نظمی گردید. انقلابیون خود نوع جدیدی از استبداد را ایجاد کرده به غارت مال و کشتن طبقه اعیان پرداخته و تمام نظام مملکتی در هم پاشید. از سوی دیگر انقلابیون فرانسه که در تکاپوی جدیدی بودند به تجاوز و تسخیر کشورهای همسایه در اروپا پرداخته ترس و وحشت همگانی موجب برگشت متفکرین به ارزشهای گذشته گردید در نتیجه در مقابل گروه آزادیخواه که بعدها تبدیل به ایدئولوژی لیبرال و حزب آزادیخواه گردید گروه دیگری بعنوان دسته محافظه کار و علاقمند به سنن قدیمی ایجاد گردید که اروپا را پس از آزادی از تصرف ناپلئون دوباره به نظام سابق پادشاهی برگردانید. انقلاب صنعتی در اروپا و فقر و زندگی اسف انگیز کارگران کارخانجات که از دهات به شهرها سرازیر شده و در نهایت فقر و بدبختی زندگی می‌کردند موجب پیدایش جنبش سوسیالیزم و سپس کمونیسم گردید. حال می‌بایست سیستم مشروطه یا پارلمانتاریسم این سه گروه یعنی آزادیخواه - محافظه کار و کارگران را در تشکیل مجلس دخالت دهد. بدین ترتیب متفکرین مدل حکومت چند حزبی را که براساس رقابت احزاب جهت کسب قدرت است رفته رفته تکامل دادند. حزبهای مختلف مسئول شدند احتیاجات و خواسته‌های گروه خود را بصورت برنامه‌ای تدوین نموده و بسته به هدفهائی که در حکومت دنبال می‌کنند با یکدیگر رقابت

- ۱ - چگونه می‌توان مردم را به همکاری در فعالیتهای سیاسی تشویق کرد زیرا یکی از مشکلات کنونی فرار مردم از حزبهای سیاسی است.
- ۲ - تنها وسیله انتخاب دولتی رأی‌گیری عمومی است. اکنون این مسئله احتیاج به اثبات ندارد چگونه می‌توان تبلیغات انتخاباتی را به حداقل رساند و پروپاگاندا و مردم فریبی آنرا کم ساخت؟
- ۳ - در دموکراسی کسب قدرت در درجه اول قرارداد و سپس مسئولیت در مورد تصمیمات سیاسی است. حال چگونه می‌توان مسئله مسئولیت را پیشاپیش مطرح نمود و نمایندگانی را انتخاب کرد که بیشتر احساس مسئولیت و وظیفه شناسی را دارا می‌باشند؟
- ۴ - چگونه می‌توان مفهوم جامعه مدنی را بسط داد و انجمنهای غیر دولتی را بیشتر در تصمیمات سیاسی مؤثر ساخت؟
- ۵ - دموکراسی می‌تواند بصورت‌های مختلفی به هدف خود برسد باین دلیل است که کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی هر یک دارای نوع حکومت متفاوتی هستند چه نوع حکومتی برای جامعه ایران مناسب است و کدامین دموکراسی نتایج بهتری عاید ساخته؟
- ۶ - یکی از راه‌حل‌هایی که برای جلوگیری از رشوه‌گیری پیشنهاد می‌شود آنست که فعالیتهای حزبهها و بطور کلی کارهای سیاسی باید بیشتر قابل رؤیت باشند یا عبارتی ترانسپارانت Transparent باشند چگونه می‌توان به آن جامه عمل پوشاند؟
- ۷ - مسئله کنترل یکی از پیشرفتهای سیستم دموکراسی است حال چگونه می‌توان آنرا به بهترین نحو اجرا نمود؟
- ۸ - هم اکنون مجازات سرپیچی از قدرت از دست دادن پست و مقام است. آیا این مجازات کافیست؟
- ۹ - یکی از ایرادهای وارد به سیستم لیبرال آنست که اخلاقیات خصوصاً در سیستم اقتصادی آن رل مهمی بازی نمی‌کند جامعه غربی با مشکل بزرگ بحران ارزشها اخلاقی روبروست. منتقدان جامعه لیبرال را مسئول می‌دانند که تنها افرادی خود پرست و سودجو می‌پروراند که حس اجتماعی بودن خود را از دست داده و تنها دنبال لذتهای مادی و شخصی می‌باشند بحران کنونی را منتقدین غربی بحرانی اخلاقی و معنوی می‌دانند. حال چگونه می‌توان جامعه‌ای لیبرال بنا ساخت که براساس ارزشهای اخلاقی استوار باشد و آن اخلاقیات کدامند آیا تنها اخطار به وجدان و توجه به حس اجتماعی بودن Common Sense کافیست که انسانها را به هم ارتباط داده و دلسوز یکدیگر سازد. مسئله اخلاق و ارزشهای اخلاقی جامعه مدنی و دموکراسی امروزه بیش از هر مطلبی مورد بحث و توجه منتقدان غربی می‌باشد. آزادی که به قیمت بی بند و باری بدست آید عاقبت منجر به هرج و مرج و فساد جمعی می‌گردد. امید است که ما ایرانیان نیز بنای جامعه آزاد و دموکراسی که منتهای آلمان است مشکلات جوامع کنونی غربی را نیز از نظر دور نداریم.

تمام مدت در تحت بمباران تبلیغاتی است. رأی دهندگان بیش از هر چیز بازبچه احزاب سیاسی دانسته در حالی که مشکلات اساسی زندگی خود را حل نشده و خارج از حوزه سیاسی می‌بینند.

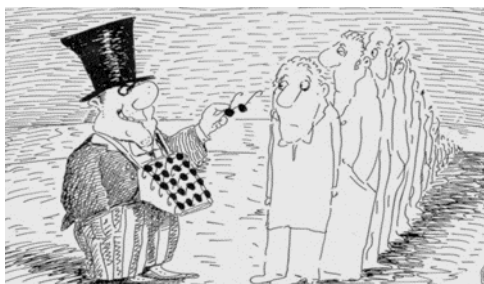
۲ - تصمیمات مهم مملکت کوتاه مدت حل گردیده و تحت الشعاع انتخابات بعدی قرار می‌گیرند. حتی مشکلاتی که راه‌حل‌های دراز مدت را ایجاد می‌کنند مانند مسائل محیط زیست بازبچه قدرت طلبی‌ها و رقابتهای سیاسی افراد و گروهها می‌گردند.

۳ - برای رسیدن به قدرت کاندیداهای سیاسی به وسائل و راههای مختلفی که بظاهر قانونی می‌باشند متوسل شده و با تردستی و در پشت پرده قوانین را زیر پا گذاشته و به طریق نامشروعی سعی دارند به قدرت دست یابند. در نتیجه تعدادی از روزنامه نگاران پژوهشگر و اداره‌ها و بخشهای مختلف سیاسی تمام مدت در صدد کشف و برملاکردن کارهای غیر قانونی سیاستمدارانند و البته عده‌ای برای ضعیف کردن حزب مقابل با تبنی و صحنه چینی از این امکان حکومت دموکراتیک سوء استفاده کرده و سعی دارند با بدنام کردن مخالفین برای خود منافع انتخاباتی کسب کنند.

۴ مسلم است که هر سیاستمداری در مورد رفتار خود مسئول می‌باشد و باید در اثر برملاشدن کار غیر قانونی خود از پست خود استعفا دهد عبارتی از او صلب قدرت شود و این مسئله تا حدودی سیاسیون را وادار به مراعات قانون می‌سازد ولی بسیاری از تصمیمات اشتباه و صدمه هائی که وارد گردیده و کوتاهیهای گذشته بوسیله استعفای مسئولین جبران نمی‌شود و این مسئله مانند آنست که طیب جراحی را برای اشتباه در جراحی و فوت مریض مجازات نمائیم ولی آیا شخص بیمار دوباره زنده می‌گردد؟ بسیاری از تصمیمات سیاسی نیز نتایجی اسف انگیز بار می‌آورند که جبران آن غیر ممکن است. یکی از دلالتی که خصوصاً در دو دهه اخیر مفهوم "جامعه مدنی" باردیگر متداول شده نارسائی حکومتهای دموکراتیک جهت حل مشکلات روزافزون اجتماعی و سیاسی می‌باشد. هنگامیکه در کشورهای نیم کره غربی صحبت از جامعه مدنی می‌رود مقصود از تحول جدیدیست که در نتیجه پیشرفت و زیاد شدن تعداد انجمنهای غیر دولتی Non Governmental Organization یا NGOها است. زیرا در این انجمنها به مسائل مهم و قابل توجه عموم مانند "حقوق بشر"، "محیط زیست"، "گرسنگی در جهان"، "بهداشت عمومی در کشورهای توسعه نیافته" و غیره و غیره تکیه گردیده و سعی بر این است که با جلب افکار عمومی دولتها را تحت فشار قرار دهند تا به این مسائل نیز با وجود آنکه در برنامه حزبها گنجانیده نشده توجه شود. این انجمنها حلقه اتصالی بین مردم و حکومتهای دموکراتیک می‌باشند به صورتی که امروزه بسیاری از وزارتخانه‌ها نیز از این انجمنها برای پیشبرد هدفهای مختلف یاری می‌طلبند.

نتیجه گیری

با توجه به مشکلات کنونی دولتهای دموکراتیک لازم است که متفکرین ایرانی که در تکاپوی طرحی نو برای اداره مملکت خود می‌باشند به این مسائل توجه نموده و تا حد ممکن در نظریات خود آنها را مورد توجه قرار دهند امروزه هر دانشمندی که دموکراسی را جدی تلقی می‌کند با سئوالهای زیر روبروست و در فکر خود به آنها و راه حل هایشان می‌اندیشد:



دموکراسی و انحصار اعمال قهر در دست حکومت

پرویز دستمالچی

نمود. انسان جسماً ضعیف‌تر نیز می‌توانست از دشنه یا تفنگ برای گرفتن "حق" خود، یا سلب حقوق دیگران، از این ابزار استفاده کند. در هر صورت، ضعیف‌تر همواره بازنده بود. این ضعف می‌توانست جسمی، فکری، ضعف مهارت در بکارگیری فن و تکنیک، ضعف مالی در استخدام حقوق بگیران، یا جیره خواران، یا ضعف در بی‌پروائی، در رشادت، در شهامت یا در غیر باشد. اصل مطلب ثابت می‌ماند. اصل مطلب از میان رفتن حقوق "ضعفا" بود. با رشد جوامع بشری و با پیدایش معرفت‌های نوین، یعنی پیدایش اندیشه حقوق طبیعی انسان، حقوق بشر و...، همه افراد در برابر قانون، از نظر حقوقی، برابر شدند. در برابر قانون، هیچکس را بر کس دیگری، به هر دلیل، برتری نبود. از طرف دیگر اندیشه حکومت‌های نوین شکل گرفت. حکومت که تا آن زمان ارگان جدا از مردم و برفراز آنها بود، تبدیل به ارگانی لازم و ضروری برای اداره جامعه شد که حقانیت خود را از مردم کسب می‌کرد. حکومت مقدس یا ممتاز از میان رفت. مردم و حکومت یک مجموعه را تشکیل دادند. ملت، در برگزیده مردم و حکومت شد. در چنین جامعه‌ای، برای جلوگیری از هرج و مرج حقوقی، قضائی و اجرائی، انحصار اعمال قهر حقوقی، قضائی و اجرائی صرفاً از آن حکومت و ارگان‌های قانونی‌اش خواهد بود. هیچ کس و هیچ ارگانی حق قانونگذاری ندارد، مگر مجلس قانونگذاری منتخب مردم. همه موظف به رعایت این قوانین هستند. بالاترین اتوریته، قانونگذاری مجلس است. قوه قضائیه انحصار کامل حل و فصل اختلافات میان شهروندان، یا میان شهروندان و حکومت را برعهده خواهد داشت. قضاوت فقط به عهده قاضی مستقل و بی‌طرف است. مبنای قضاوت او، قوانین جاری کشور خواهد بود. ارگانهای حکومتی یا هر شهروند دیگری آزاد است و می‌تواند، در این یا آن مورد قضاوت یا اظهار نظر کند. این موضوع، امری شخصی است و هیچ ضمانت اجرائی نخواهد داشت. انحصار قوه قضائیه در دست حکومت بر اساس قوانین جاری کشور یعنی تمرکز حقوق و وظائف واحد برای همه شهروندان، یعنی تنظیم روابط و مناسبات از یک سو میان شهروندان. از سوی دیگر میان شهروندان و ارگانهای حکومتی، بگونه‌ای که هم منافع کل جامعه و سلامت و شکوفائی آن آسیب نبیند و هم اینکه رشد و شکوفائی فرد و برابری حقوق آنها در برابر قانون تضمین شود.

انحصار اعمال قهر بلاواسطه در دست حکومت یکی دیگر از ضروریات یک جامعه مدرن و پیشرفته است. تنها ارگانهای حکومتی و دولت منتخب مردم اجازه اعمال قهر دارند، آنها هم با مجوز قانونی. گروههای فشار، تحت هرنام و یا هر انگیزه‌ای ممنوع است. "امت همیشه در صحنه"، "حزب الله"، "توده‌های" مردم و... تحت بهانه در "خطر بودن امر مقدس" یا توهین به مقدسات یا امر به معروف و نهی از منکر و... نه تنها حق سلب آزادی از دیگران را ندارند، بلکه دولت موظف است از حقوق دیگران در برابر آنها دفاع کند و کسانی را که قانون را زیر پا می‌گذارند تحت پیگرد قانونی قرار دهد. انحصار قهر در دست حکومت، یعنی اینکه نه هیچ فردی و نه هیچ گروه یا ارگانی حق قانونگذاری، قضاوت یا سلب آزادی دیگران یا اعمال



۱ - انحصار اعمال قهر

یکی از ستون‌های اساسی و اسقرار یک جامعه دموکراتیک، انحصار اعمال قهر در دست حکومت است. در اینجا منظور از حکومت ارگانی برای خود و بر فراز مردم یا ارگانی مقدس نیست. در یک جامعه مدرن، ملت و حکومت در مجموع یک واحد را تشکیل می‌دهند. حکومت ارگان لازم و ضروری اداره جامعه و منتخب ملت است. منشاء قدرت حکومت و نهادهای آن ملت است. حکومت، نماد و نماینده ملت می‌شود. دولت بخشی (قوه اجرائی) از نظام حکومت، یعنی بخشی از کل نظام سیاسی است. در چنین جامعه‌ای، انحصار اعمال قهر در دست حکومت، یکی از پایه‌های اساسی نظام سیاسی و اجتماعی خواهد بود. انحصار اعمال قهر در دست حکومت یکی از دست آوردهای بزرگ و تاریخی انسان به منظور سامان دادن یک جامعه متمدن و پیشرفته است.

در جوامع غیر متمدن، هرکس حق داشت، اگر خواست یا صلاح دانست، نسبت به دیگری اعمال زور کند. هرکه زورش بیشتر بود، "حق" با او بود. در جوامع اولیه "زور" امری طبیعی بود و لذا در این جوامع قانون طبیعت حاکم بود. انسان قوی‌تر، اگر لازم تشخیص می‌داد، انسان ضعیف‌تر را از میان می‌برد. "حقانیت" او در این رابطه، قدرت جسمانی برتر او بود. انسان ضعیف یا از میان می‌رفت یا مجبور به تمکین بود. راه دیگری وجود نداشت. قانون، قانون جنگل بود و انسان قوی‌تر برنده. اعمال قهر نسبت به ضعیف‌تر از رأس هرم (قوی‌ترین) شروع می‌شد و تا پائین‌ترین (کف هرم) ادامه می‌یافت. هرکس "حق" خود را با زور طلب می‌کرد و چون "حق" تعریف واحدی نداشت، هرکس، هرآنچه را که به نفع خود می‌دانست، "حق" خود نیز می‌پنداشت و لذا با زور بدان دست می‌یافت. با رشد جوامع ابتدائی و شکل‌گیری گروه‌بندی‌های اجتماعی و نیز با رشد تکنیک، شکل‌های اعمال قهر تغییر کرد، اما اصل "حق" از آن کسی است که زور بیشتر دارد، یا هرکه زورش بیش "حق‌اش" بیشتر پابرجا ماند. هر فرد یا گروه، هر جا که زورش می‌رسید، نسبت به دیگری قهر بکار می‌برد. اما با رشد تکنیک و به کارگیری سلاح، نیروی جسمانی قوی‌تر، تنها تعیین کننده در زور آزمائی

قهر و خشونت نسبت به دیگران را ندارد مگر به حکم قانون و از طریق ارگانهای مسئول قانونی.

۲ - انحصار اعمال قهر و لغو حکم "اعدام"

گفتم که انحصار اعمال قهر در دست حکومت یکی از دست آوردهای انسان به منظور ساختن جامعه‌ای مدرن است. انحصار اعمال قهر در دست حکومت ابزاری برای پیش گیری زورگوئی زورمندان از یک سو و حفظ "ضعیفان" در جامعه است. پیش از جامعه مدنی، جامعه مدرن، "حق" از آن کسی بود که زورش بیشتر بود هر رئیس ایل یا قبیله، هر "آربابی"، هر فئودال یا بورژوائی یا هر جاهل محله‌ای و... یعنی هر آنکس که زور و مقامش بیشتر بود صاحب مال و جان دیگران، زبردستان، می‌شد. او اگر لازم می‌دانست حتا یا فرمان قتل می‌داد یا خودش مستقیماً دست به قتل می‌زد. یعنی اینکه هر زورمداری در باره مرگ یا زندگی یک انسان تصمیم می‌گرفت. حکومت مدرن این "حق" را به درستی از همه سلب و به حکومت منتقل کرد. تصمیم در باره ستاندن جان انسان فقط به انحصارحکومت در آمد. آنهم براساس قانون و پس از طی مراحل حقوقی جاری و پس از صدور حکم. اعدام با گذشت زمان و رشد انسان این حق انحصاری حکومت نیز به زیر سؤال رفت. و این پرسش طرح شد که آیا اصولاً می‌توان جان کسی را ستاند؟ هر انسان برای خودش موجودی غیر قابل تکرار است. شرف و حیثیت او خدشه ناپذیر است و حفظ جان و جسم او وظیفه هر حکومتی. حکومت ارگان اداره جامعه است و می‌باید تعادلی میان فرد و جامعه، میان منافع و خواسته‌های فردو جمع ایجاد نماید. در برخی از حکومت‌های مدرن، با استدلال حفظ منافع "جمع" جان انسان ستانده می‌شود. تجربه نشان می‌دهد که "اعدام" شاید مرهمی بر زخم‌های این و آن باشد و حس انتقام یا... را تسکین دهد، اما مشکلی از جامعه حل نکرده است. حتا ترس از "اعدام" نیز آن چنان نبوده است که دیگر کسی دست به جرمی که مجازاتش اعدام است دست نزند و... در جمهوری اسلامی ایران، در این زمینه نیز، ما هنوز در دوران پیشامدرن بسر می‌بریم. به این معنا که "حق" اعمال قهر نه در انحصار فقط حکومت، که هر "فردی" است. بویژه در مورد "اعدام". منظور من از "اعدام" قتل نفس است. اینکه آمر و مامور آن چه کسانی هستند، در درجه دوم اهمیت قرار دارد. مهم گرفتن جان انسانی دیگر است. در جمهوری اسلامی ایران ابتداء "قتل نفس در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعاً مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات نماید." (قانون مجازات اسلامی، قصاص، ماده ۲۲۶)

ماده ۲۲۶ می‌گوید که هر مسلمانی مجاز است بر اساس قدرت تشخیص، قدرت قضاوت و نیز رأی و اراده خویش هر جا که شرعاً لازم باشد انسانی را به قتل رساند. معیار کشتن "دگر اندیش" ذهنیت فرد مسلمان و "قرائت" او از اسلام است. این امر یعنی برتری فرد "مومن" بر "دگراندیش". دگراندیش می‌تواند هرکسی باشد. پیرو دین یا مذهب دیگر، پیرو جهان بینی‌های زمینی، یا یک شکاک، یا دانشمند و فیلسوفی که براساس خرد و نه ایمان، در پی کشف حقیقت است یا فردی عادی و عامی و... حق کشتن دیگران براساس تشخیص فردی یعنی قانون جنگل. ماده ۱۸۴ (قانون مجازات اسلامی) می‌گوید "هر فرد یا گروهی که براساس مبارزه با محاربان و از بین بردن فساد در زمین دست به اسلحه برند محارب نیستند." در اینجا باید توجه کرد که صحبت بر سر "قانون مجازات اسلامی" (در جمهوری

اسلامی) است. و پس، واژه‌ها و کلمات موجود در قانون همواره دارای بار فقه‌ای (اسلامی) هستند. محارب بنا بر ماده ۱۸۳ کسی است که " برای ایجاد رعب و هراس و سلب آزادی و امنیت مردم دست به اسلحه ببرد. " او " محارب و مفسد فی الارض " است. ماده ۱۹۰ می‌گوید که " حد محاربه و افساد فی الارض یکی از چهار چیز است. ۱ - قتل ۲ - آویختن به دارد ۳ - اول قطع دست راست و سپس پای چپ ۴ - نفی بلد " ماده ۱۹۱ می‌گوید که " انتخاب هریک از این امور چهارگانه به اختیار قاضی است خواه محارب کسی را کشته یا مجروح کرده یا مال او را گرفته باشد و خواه هیچیک از این کارها را انجام نداده باشد. " ماده ۱۸۴ به هر " فرد " (مومن، مسلمان، یا هر گروه (مؤمن و مسلمان) اجازه می‌دهد برای از بین بردن " فساد " دست به اسلحه بزنند. اینها " محارب " نیستند. پس وظیفه نیروهای انتظامی و دستگاه قضائی کشور چیست؟ " فساد " چیست؟ و چه کسی آن را تعریف می‌کند؟ تعریف " فساد " فردی است. اگر مومن براساس اعتقادات خویش، " ناموس " جامعه را در خطر دید و معتقد شد که فساد انجام می‌گیرد، حق دارد (قانوناً) مسلح شود و با مفسدان بجنگد. کار او حقانیت (شرعی) دارد و قانونی است. در سال ۱۳۴۲ آیت الله خمینی حق رأی به زنان را برابر با فساد دانست (برای نمونه). امروز بانوان حق رأی دارند. " فساد " دیروز، " حق " امروز است. این ماده‌ها عملاً پشت کردن به جامعه مدنی و تمدن بشری است. در جوامع مدرن هیچ فرد و هیچ نهادی به غیر از نهاد حکومت و براساس و با استناد به قوانین موجود کشور حق ندارد و مجاز نیست، تحت هر بهانه یا علتی، به جان و مال و شرف انسانی دیگر خدشه وارد کند، چه رسد به اینکه جان او را بستاند. چنین قوانینی برگشت به قرون وسطا است. به ماده‌های بالا خوب توجه کنید. فرد یا گروهی معتقد می‌شوند (بنابر معیارها و ارزش‌های خویش) بنا بر قضاوت خویش) که " فساد " انجام گرفته است و بنابراین مسلح می‌شوند تا با فساد مبارزه کنند. آنها در جامعه ایجاد " رعب و هراس " می‌کنند و از " مردم سلب آزادی و امنیت " می‌نمایند. این افراد " محارب " نیستند و مجازات نمی‌شوند. چرا؟ چون برای حفظ " کیان اسلام " دست به اسلحه برده اند. اینها، فقط به دلیل عقیدتی (دینی - مذهبی) حق حتا کشتن دگر اندیشان (مفسد فی الارض) را دارند. اما اگر کسی دیگر چنین کرد، حتا اگر هیچ صدمه‌ای هم به کسی نزده باشد، بازهم قاضی می‌تواند حکم به قتل و... او بدهد (ماده ۱۹۱). یعنی جان و زندگی انسان از یک سو در دست قوه تشخیص و ارزش‌های مورد پذیرش فرد " مومن " است و از سوی دیگر در دست قاضی (شرع). تبصره ۳ از ماده ۱۸۳ می‌گوید که " میان سلاح سرد و سلاح گرم فرقی نیست. یعنی اگر کسی " چاقو کشی " کرد یا با " پنجه بوکس " یا سلاح سرد دیگری ایجاد رعب و وحشت نمود به اندازه کسی که با مسلسل عده‌ای را به رگبار گلوله می‌بندد و موجب کشتن عده‌ای می‌شود فرقی نیست. قاضی، بنا بر صلاح دید خود، تصمیم خواهد گرفت. تبصره ۲ از ماده ۲۹۵ می‌گوید " در صورتی که شخص کسی را به اعتقاد قصاص یا به اعتقاد مهدورالدم بودن بکشد و این امر بر دادگاه ثابت شود و بعداً معلوم گردد که مجنی علیه قصاص و یا مهدورالدم نبوده است قتل به منزله خطاء شبیه عمد است. و اگر ادعای خود را در مورد مهدورالدم بودن مقتول به اثبات برساند قصاص و دیه از او ساقط می‌شود. "

به زبان ساده: فردی " مومن "، بنابر اعتقادات و قضاوت خویش، به این نتیجه می‌رسد که فلان شخص مهدورالدم (کشتن‌اش واجب است) و او را می‌کشد.

۲ - مرتد ملی و آن کسی است که پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه وی کافر بوده و بعد از بلوغ اظهار کفر کرده و کافر اصلی شده و سپس اسلام آورده و بعداً به کفر بازگشت نموده است، مانند کسی که اصلاً مسیحی بوده و مسلمان شده و سپس به مسیحیت بازگشت نماید. " (تحریر الوسیله، جلد ۲ ص ۳۶۶) "... مرتد فطری اسلامش ظاهراً پذیرفته نیست، و در صورتیکه مرد باشد حکمش اعدام است... مرتد ملی توبه داده می‌شود و در صورت امتناع از توبه اعدام می‌شود. و احوط این است که برای توبه سه روزی به وی مهلت دهند، و در صورت امتناع روز چهارم وی را اعدام کنند... در حکم به ارتداد بلوغ، خرد، اختیار و قصد معتبر است... فرزند مسلمان یا مرتد چه ملی و چه فطری قبل از ارتداد پدر، مسلمان محسوب می‌شود و بنابراین اگر فرزند بالغ شد و کفر را برگزید، از وی خواسته می‌شود که توبه کند و (به اسلام باز گردد) وگرنه اعدام است. " (همانجا ص ۴۹۶ - ۴۹۴).

دقت کنید! فردی از روی "بلوغ، خرد قصد و اختیار، دست از ایمان" خویش می‌شوید. حکم او اعدام است. چه کسی در باره جان و زندگی او تصمیم می‌گیرد؟ یک فقیه یا مجتهد. و او به هیچ مرجعی پاسخگو نیست. بالاترین قدرت از آن کسی است که در باره مرگ و زندگی شما تصمیم می‌گیرد. بنابراین دلیل عقلانی باید اختیار و سرنوشت مرگ و زندگی افراد جامعه را به عده‌ای به نام فقیه و مجتهد سپرد؟ در دنیایی که میلیون‌ها بلکه میلیاردها انسان وجود دارند که نه پیامبری محمد را قبول دارند و نه ضروریات دین اسلام را چرا آنها نجس هستند؟ شما (شیعیان دوازده امامی) هر چه دلتان می‌خواهد به مقدسات اهل سنت، چون عمر و عثمان و ابوبکر می‌گوئید. اما اگر آنها (مسلمانان اهل سنت) به امامان شما چیز گویند نجس و مرتد می‌شوند؟ و پس واجب القتل؟ در جامعه مدنی و در جامعه متمدن هیچ کس (روحانی و غیر روحانی) دارای حق پایان دادن به زندگی فرد دیگری نیست. هیچ کس مجاز نیست درباره مرگ و زندگی انسان دیگری تصمیم بگیرد. حتا در بسیاری از کشورهای متمدن حکومت نیز (دستگاه قضائی کشور براساس قوانین موجود، و نه هر فرد مومن یا روحانی دارای حق ویژه) مجاز به صدور حکم اعدام نیست و این حکم لغو شده است. در آنجائی که این قانون هنوز معتبر است به جز موارد بسیار استثنائی مانند قتل نفس، هیچ کس و مقامی، و هیچ مرجع و نهادی اجازه قضاوت در باره مرگ و زندگی انسانها را ندارد. و اعمال قهر فقط در انحصار حکومت منتج از رأی و اراده ملی است که بیان خود را در نظام‌های سیاسی پارلمانی لیبرال می‌یابد. گفتم که در جمهوری اسلامی، یکم هر فرد مومن مجاز است براساس قضاوت شخصی خویش دست به قتل انسان دیگری بزند و باید بعداً لزوم و ضرورت شرعی قتل را در برابر مراجع ذیصلاح اثبات نماید. دوم فقها و مجتهدان می‌توانند و مجاز هستند حکم قتل صادر کنند بدون اینکه اصولاً نیازی به اثبات ضرورت آن در برابر مقام و مرجعی قانونی وجود داشته باشد. و اما حکومت اسلامی مجاز است قانوناً در بیش از ۵۰ مورد حکم قتل (اعدام، به دار آویختن، مصلوب کردن، سنگسار کردن و...) صادر کند.

میان لغو حکم "اعدام" در کشوری (به عنوان مثال) مانند ایالات متحده آمریکا و جمهوری اسلامی تفاوتی ماهوی و کیفی و نیز کمی موجود است. در آنجا هیچ فردی (روحانی و غیر روحانی و یا...) مجاز به قتل نفس یا صدور چنین حکمی نیست. در آنجا میان حقوق "مومن" با سایر شهروندان تفاوتی نیست. همه دارای حقوقی مساوی در برابر قانون هستند. جهان بینی و ارزش‌های آنها فردی و شخصی است. و هرکس با "ارزش"

۱ - بعداً مشخص می‌شود که فرد (مومن) اشتباه کرده است و مقتول مهورالدم "نبوده است. این "قتل به منزله خطا شبیه قتل است".

۲ - قاتل ادعای خود را اثبات می‌کند. در آنصورت مجازاتی برای او نیست. "قصاص و دیه از او ساقط است". سپردن جان انسانها به دست مومن، براساس قضاوت فردی آنها، و براساس معیارهای فردی اشان، فاصله گرفتن از هر نوع تمدن بشری و جامعه مدنی است. اگر دیگران هم به پیروان خود چنین "حق" را بدهند که مجاز هستند دگراندیشان (مفسدان) را بنا بر قضاوت شخصی خود به قتل برسانند، در آنصورت در جامعه قانون جنگل حاکم خواهد شد. هر که زورش بیشتر شد "حق" به او خواهد رسید. توجیه "شرعی"، "عقیدتی"، و... آن آسان است. در طول تاریخ قتل و جنایت همواره به نام نامی کسی یا چیزی توجیه "منطقی - عقیدتی" خود را یافته است. حق اعمال قهر (به هر نوع و شکل آن) باید فقط به انحصار حکومت در آید. حکومتی منتج از رأی و اراده ملت، با اتکاء به اعلامیه جهانی حقوق بشر، و براساس قانون. تا این بار حکومت گران خود عامل اصلی جنایت بر علیه مخالفان نشوند. با این نوع قانون هم قتل دگراندیشان، هم قتل‌های سیاسی، هم قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و هم حمله افراد "حزب الله" (انصار حزب الله، "لباس شخصی‌ها"، "سیاه جامگان" و...) به تجمعات دگراندیشان و... همگی "قانونی" هستند.

در جمهوری اسلامی، علاوه بر اینکه، هر فرد "مومن" قانوناً مجاز است براساس تمیز، تشخیص و قضاوت شخصی خویش، برپایه ارزش‌ها و اعتقادات خودش، کس دیگری را به قتل برساند و از هرگونه مجازاتی مبرا باشد (فقط باید استحقاق قتل مقتول را طبق موازین در دادگاه اثبات کند. ماده ۲۲۶)، فقها و مجتهدان نیز می‌توانند حکم قتل صادر کنند و بدون اینکه به کسی یا مرجعی قانونی پاسخگو باشند. صدور حکم مرتد از حقوق فقها و مجتهدان است. "ارتداد عبارت است از خارج شدن از اسلام و پذیرفتن کفر" (آیت الله خمینی تحریر الوسیله جلد ۲ ص ۳۶۹).

اما کفر چیست و کافر چه کسی است؟

"کافر یعنی کسی که منکر خدا است یا برای خدا شریک قرار می‌دهد، یا پیغمبری حضرت خاتم الانبیا، را قبول ندارد، نجس است و همچنین اگر در یکی از اینها شک داشته باشد و نیز کسی که ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه مسلمانان جزء دین میدانند منکر شود، چنانچه بداند آن چیز ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد و به انکار خدا یا توحید یا نبوت، نجس می‌باشد. " (توضیح المسائل مسئله ۱۰۶، آیت الله خمینی).

"تمام بدن کافر حتی مو و ناخن و رطوبتهای او نجس است" (همانجا مسئله ۱۰۷)

"اگر پدر و مادر و جد و جد بچه نابالغ کافر باشد آن بچه نجس است" (مسئله ۱۰۸ همانجا)

"اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد، یا با آنان دشمنی داشته باشد، نجس است. " (همانجا مسئله ۱۱۰)

اما حکم "کافر" یا "مرتد" چیست؟

"شخصی که از اسلام به کفر روی آورده مرتد نامیده می‌شود و آن بر دو قسم است.

۱ - مرتد فطری و آن کسی است که یکی از پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه‌اش مسلمان بوده و بعد از بلوغ اظهار اسلام کرده و آنگاه از اسلام خارج شده است.

آن باقی است تمام اعضاء و هواداران آن، که موضع آن گروه یا جمعیت یا سازمان را می‌دانند و به نحوی در پیشبرد اهداف آن فعالیت و تلاش موثر دارند محاربند، اگر چه در شاخه نظامی شرکت نداشته باشند (ماده ۱۸۶) " هر فرد یا گروه که طرح براندازی حکومت اسلامی را بریزد و برای این منظور اسلحه و مواد منفجره تهیه کند و نیز کسانیکه با آگاهی و اختیار امکانات مالی موثر و یا وسایل و اسباب کار و سلاح در اختیار آنها بگذارد محارب و مفسد فی الارض می‌باشند. " (ماده ۱۷۸). "هرکس در طرح براندازی حکومت اسلامی خود را نامزد یکی از پست‌های حساس حکومت کودتا نماید و نامزدی او در تحقق کودتا بنحوی موثر باشد، محارب و مفسد فی الارض است. " (ماده ۱۸۸)

حد سرقت " در مرتبه چهارم اعدام است، ولو سرقت در زندان باشد " (بند د از ماده ۲۰۱)

" کسی که محکوم به قصاص است باید با اذن ولی دم او را کشت. " (ماده ۲۱۹)

" هرگاه مسلمانی کشته شود قاتل قصاص می‌شود... " (ماده ۲۰۷)
 " هرگاه مرد مسلمانی عمداً زن مسلمانی را بکشد محکوم به قصاص است لیکن باید ولی زن قبل از قصاص قاتل نصف دیه مرد را به او بپردازد. " (ماده ۲۰۹)

در بالا پانزده مورد از موارد بسیار گوناگون را مثال آوردم که براساس آنها (قانون مجازات اسلامی) حکومت اسلامی، قانوناً، حق دارد در باره زندگی و مرگ یک انسان تصمیم بگیرد. موارد " اعدام " به مراتب بیشتر از آن تعدادی است که من در بالا از آنها نمونه وار یاد کردم. به این موارد باید سایر مجازات‌های بسیار خشن چون قطع دست و پای مجرمین، شلاق زدن و... را نیز اضافه نمود. تبصره ماده ۲۷۵ (به عنوان مثال) می‌گوید " در صورتی که مجرم دست راست نداشته باشد دست چپ او و چنانچه دست چپ هم داشته باشد پای او قطع خواهد شد. "

موضوع لغو اعدام " در جمهوری اسلامی موضوعی مربوط به دوران پیشامدرن و ماقبل جامعه متمدن است و محتوای آن از بنیاد با " لغو اعدام " در کشورهای مدرن (که صرفاً اگر وجود داشته باشد فقط در یک مورد و یک ماده است) متفاوت است.

در نظام جمهوری اسلامی ۱ - شهروند مومن (براساس قضاوت شخصی خودش) ۲ - فقیه و مجتهد (براساس احکام و موازین شرع خویش) و ۳ - حکومت (قانون مجازات اسلامی) حکم قتل صادر می‌کنند. نه فقط در یک مورد، بلکه دهها مورد.

در جامعه مدنی اعمال قهر (با هر شکل و محتوا) فقط در دست و انحصار حکومت است. در بسیاری از کشورها ی مدرن حتا حکومت (قوه قضائی) نیز حق قضاوت در باره مرگ و زندگی یک انسان را ندارد. یعنی حکم اعدام اصولاً ممنوع است. لغو حکم اعدام در جمهوری اسلامی یعنی سلب حق مومن در قتل دگراندیشان، سلب حق فقها و مجتهدان در صدور حکم کفر و ارتداد و لغو قوانین " مجازات اسلامی. "

خویش، اما با حقوقی برابر با سایر " دگراندیشان " زندگی می‌کند. تمام " ارزش " ها و پیروان آنها مورد احترام جامعه و دستگاه حکومت می‌باشند و نه فقط یکی از آنها. در آنجا اگر اصولاً حکم اعدامی صادر شود، این حکم نه براساس قضاوت این یا آن فرد، که براساس نهاد دستگاه قضائی، و نه براساس اعتقاد و سلیقه این یا آن شخص، که براساس قوانین مدون و جاری کشور در مواردی بسیار نادر و پس از اثبات عملی و علمی جرم در محیطی باز، با حضور هیئت قضات، هیئت منصفه، وکیل متهم، شاهدان بی طرف و... و پس از عبور از چندین مرحله قضائی. در جمهوری اسلامی صدور حکم اعدام نه استثناء که قاعده است. چند مثال:

" هرکس به مقدسات اسلام و یا هریک از انبیا، عظام یا ائمه طاهربین (ع) یا حضرت صدیقه طاهره (س) اهانت نماید، اگر مشمول حکم ساب النبی باشد اعدام می‌شود و در غیر این صورت به حبس از یک تا پنج سال محکوم خواهد شد. (قانون مجازات اسلامی ماده ۵۱۳) "

" هرگاه زن یا مردی چند بار زنا کند و بعد از هربار حد بر او جاری شود در مرتبه چهارم کشته می‌شود. " (ماده ۹۰)

" یک زنای غیرمسلمان با زن مسلمان موجب قتل زانی است. " (بند ب از ماده ۸۲)

" حد زنا در موارد زیر رجم (قتل از راه سنگسار) است:

الف - زنای مرد محصن، یعنی مردی که دارای همسر دائمی است و با او درحالی که عاقل بوده جماع کرده و هر وقت نیز بخواهد می‌تواند با او جماع کند.

ب - زنای زن محصنه با مرد بالغ، زن محصنه زنی است که دارای شوهر دائمی است و شوهر در حالی که زن عاقل بوده با او جماع کرده است و امکان جماع با شوهر را نیز داشته است. " (ماده ۸۳)

" حد لواط در صورت دخول قتل است و کیفیت نوع آن در اختیار حاکم شرع است. " (ماده ۱۱۰)

" هرگاه مردبالغ و عاقل با نا بالغی لواط کند فاعل کشته می‌شود... " (ماده ۱۱۱)

" در صورتیکه فاعل غیر مسلمان و مفعول مسلمان باشد حد فاعل قتل است. " (تبصره ماده ۱۲۱ از باب لواط)

" هرگاه مساحقه (همجنس بازی زنان) سه بار تکرار شود و بعد از هربار حد جاری گردد و در مرتبه چهارم حد آن قتل است. " (ماده ۱۳۱)

" هرگاه کسی چند بار اشخاص را قذف (نسبت دادن زنا یا لواط به شخص دیگری) کند و بعد از هربار حد بر او جاری شود در مرتبه چهارم کشته می‌شود " (ماده ۱۵۷)

" هرگاه کسی چندبار شرب مسکر (نوشیدن مشروبات الکلی) بنماید و بعد از هربار حد بر او جاری شود در مرتبه سوم کشته می‌شود. " (ماده ۱۷۹)

" حد محاذب و افساد فی الارض یکی از چهار چیز است:

۱ - قتل ۲ - آویختن به دار ۳ - اول قطع دست راست و سپس پای چپ ۴ - نفی بلد " (ماده ۹۰)

اما محارب یا مفسد فی الارض کیست؟

" هرکس که برای ایجاد رعب و هراس و سلب آزادی و امنیت مردم دست به اسلحه ببرد محارب و مفسد فی الارض می‌باشد. " (ماده ۱۸۳). سارق مسلح و قطاع الطریق هرگاه با اسلحه امنیت مردم یا جاده را برهم بزنند و رعب و وحشت ایجاد کند محارب است " (۱۸۵). " هرگاه گروه یا جمعیت متشکل که در برابر حکومت اسلامی قیام مسلحانه کند مادام که مرکزیت

جنبش زنان و مفهوم "استقلال"

گفتگو با شادی امین



آن از ماهیت جنبش و مبارزات استقلال طلبانه و آزادیخواهانه مجموعه زنان جامعه می‌گیرند و بدون آنکه خود این تشکلهای به هدف تبدیل شوند وسیله‌ای خواهند بود در خدمت مجموعه جنبش و اهرم فشاری بر قدرتهای سیاسی از هر دست و از هر نوع. این تشکلهای در جهت تأمین حقوق و آزادیهای زنان بمثابه شاخکهای مورد اطمینان تداوم و گسترش مطالبات فزاینده آنان عمل خواهند نمود.

اما از دیدگاه شما، چنین استنباط می‌شود که تشکلهای مستقل زنان از جایگاهی فراتر از آنچه که گفته شد برخوردارند. آنها نه ابزار و وسیله بلکه خود هدفاند. و شما برای بیان اهمیت استقلال این نهادها ناگزیر مفهوم دوگانه‌ای از حضور زن در جامعه ارائه می‌دهید. ابتدا وی را از محیطهای طبیعی و عادی زندگیش (طبیعی عادی به مفهوم کلیه نهادهای موجود در جامعه یا قابل ایجاد در آن) خارج و منفک ساخته و آنگاه وی را بعنوان عضوی از اعضای این سازمانها یک انسان مستقل (زن) به رسمیت می‌شناسید. و امکان حضور وی را در خارج از این محدوده یعنی خارج از سازمانها و تشکلهای زنان، هرچند از جهات دیگر مهم می‌دانید، اما نوع و کیفیت این حضور را در رابطه با اهداف جنبش زنان چندان تعیین کننده نمی‌دانید.

اگر چنین برداشتی صحیح است، آیا شما اساساً به حیات جنبش مستقل زنان بعنوان یک حرکت اجتماعی آگاهانه در خارج از حیطه این تشکلهای باور دارید؟

شادی امین: شما اگر دقت کافی به پاسخ من مبذول دارید، در هیچ کجای آن امکان چنین استنباطی نیست که "تشکلهای زنان هدف هستند و نه وسیله"، اصولاً نگاه من به سازمان و سازمانیابی، نگاهی است که از ضروریات کنونی حاکم بر جنبش زنان ناشی می‌شود. من در چندین مورد ذکر کرده‌ام که: "این تشکلهای و گروههای زنان امر پیشبرد فعالیتهای متمرکز و هدفمند در جنبش زنان را برعهده دارند." و استقلال آنان را ضرورتی برای پیشبرد مبارزه‌های همه جانبه علیه مردسالاری و نظام حامی آن عنوان کرده و سعی کردم نشان دهم که در صورت چنین استقلالی است که این تشکلهای قادر خواهند بود مبارزه با فرهنگ مردسالاری در هرنظامی تداوم بخشیده و مطالبات خود را طرح و برای به کرسی نشاندن آن گامهای جدی و به دور از تزلزل بردارند.

در ادامه سؤال مطرح می‌کنید که گویا من "مفهوم دوگانه‌ای از زن در جامعه ارائه داده و ابتدا وی را از محیطهای طبیعی و عادی زندگیش خارج و منفک ساخته و آنگاه وی را بعنوان عضوی از اعضای این سازمانها یک انسان مستقل (زن) به رسمیت می‌شناسم."

آیا براستی متشکل شدن (کردن) زنان در تشکلهای مختص "زنان"، خارج کردن آنان از محیط "عادی و طبیعی" زندگیشان است؟ آیا در شرایطی که سرکوب و ستم جنسی هرلحظه برزندگی زنان سایه انداخته و به امری "عادی و طبیعی" تبدیل شده، نباید تشکل یابی در امر مبارزه علیه آن نیز جزئی از زندگی زنان گردد؟

تلاش: من با شما کاملاً موافقم که نه به بهانه "استقلال" جنبش زنان می‌توان از کنار مسائل و مطالبات زنان بی تفاوت گذشت و نه با تثبیت به همین مقوله یعنی "استقلال جنبش" می‌توان از پرداختن به امور دیگر و پذیرش مسئولیت در سایر زمینه‌های اجتماعی سرباز زد.

اما از کنار این پرسش اساسی هم بی پاسخ نمی‌توان عبور نمود که آیا سازمانهای مستقل زنان تنها نماد تجلی "استقلال طلبی" زنان محسوب می‌شوند یا اینکه این تشکلهای تنها یکی از امکانات و ابزارهای تقویت جنبش بحساب می‌آیند؟ در این رابطه بنظر می‌رسد که پاسخهای گوناگونی موجودند.

از جمله دیدگاهی که تلاش می‌کند ضرورت پذیرش و احترام به استقلال زن بعنوان انسانی قائم به ذات، صاحب اختیار و دارای حق برابر را به جامعه‌ای بسته و سنتی که در آن انسانها فاقد هویت فردی و به همان میزان فاقد اختیار و استقلالند، تفهیم نماید.

براساس چنین درکی از مفهوم پر اهمیت استقلال فرد و از جمله زن است که فرد اهمیت محوری می‌یابد، پذیرش آزادیهای وی الزامی می‌گردد، همه چیز براراده و اختیار وی گذارده می‌شود و مسئولیت اداره سرنوشت سیاسی - اجتماعی و خصوصی‌اش بدست خود وی سپرده می‌شود. بر مبنای چنین نگرشی، زنان در هر جایگاه و مکان اجتماعی - خصوصی، دلخواه و انتخابی در درون یا بیرون از تشکلهای زنان، سازمانها و احزاب مختلط، نهادهای قدرت سیاسی و... هر کجا که قرار گیرند، از هر طبقه و گروه اجتماعی که باشند، استقلال و آزادیشان باید محترم شمرده شود، از حقوق برابر برخوردار گردند و همه این مطالبات می‌بایست قانوناً تأمین گردند و مبارزه برای این مطالبات در همه جا و در اشکال گوناگون نه تنها مشروع، بلکه حتی ضروری و حیاتی است.

بدین ترتیب است که سازمانها و تشکلهای مستقل زنان در بستر گسترده مبارزات زنان مفهوم و جایگاه معینی می‌یابند. ضرورت وجودی آنها با حیات و حرکت جنبش زنان معنا می‌یابد و اهمیت حفظ استقلال خود را نه تنها به استناد به همه آن دلائل تردید ناپذیری که شما برشمردید، بلکه مهمتر از

بدین حقوق باشد یا نه، چه آن را مطالبه نماید یا خیر، می بایست از آن برخوردار گردد. در این معنا "استقلال" - همانگونه که در ابتدای گفتگویمان تکیه شد - یک مفهوم ارزشی و فلسفی است که اگر آن را بپذیریم می بایست درهر رابطه ای اعتبار خود را حفظ نموده و در مناسبات اجتماعی تبلور یابد از جمله در آزادی زنان در ایجاد نهادهای ویژه خودشان که ضروری است (همانگونه که شما نیز بدرستی بر آن تکیه دارید) استقلال خود را از هر نهاد اجتماعی دیگر بویژه "قدرت سیاسی" حفظ نموده و ابزاری باشد در جهت کنترل آن.

اما شما معتقدید که خواسته های مطرح در جنبش زنان "در سطح خواسته های عمومی - و بعضاً صرفاً خواسته هایی در محدوده حقوق بورژوازی زنان - باقی مانده است"، حال پرسش ما این است که بعقیده شما جایگاه "استقلال طلبی" و "آزادیخواهی" زنان ایران کجاست؟ آیا از نظر شما این مطالبات از مقوله حقوق طبقات و اقشار معینی بعنوان مثال "زنان بورژوا" است یا از مقوله ارزشهای بنیادین اجتماعی و همگانی است که می بایست همواره و در مورد همه کس حراست شده و معتبر باشند؟

شادی امین: ببینید، مفهوم پرسنالیستی زن بعنوان فرد انسانی این است که آزادی و شرف او باید ورای هرگونه وظیفه، جایگاه و خاستگاه اجتماعی اش رعایت شود. هنوز این مفهوم برای گفتمان های رسمی و در قدرت، مفهومی است بیگانه، به عبارتی دیگر ما متأثر از مهم ترین محور "مدرنیته"، یعنی شکل گیری "فرد" و "فردیت" معتقدیم که فرد به مثابه موجودی مستقل و خودمختار است.

در یک جامعه مدرن "حقوق" و "امتیازات" بایستی به کلیه افراد صرف نظر از اینکه به کدام گروه اجتماعی یا سلسله مراتب اجتماعی وابسته هستند تعلق گیرد. در چنین جامعه ای "شان" انسان جانشین "شرافتی" می شود که در جوامع غیر مدرن، منتج از جایگاه اجتماعی افراد بود. جایگاهی که عمدتاً موروثی و طبیعی بود.

با چنین تعریفی است که آزادی و شان انسانی شامل هر "زن" و "مرد" می شود.

حال در جامعه ای که در عین حال نابرابری های اجتماعی به پایمال کردن حقوق یک گروه اجتماعی توسط گروه دیگر میدان داده و مقبولیت و حقانیت می بخشد (مثلاً استثمار کارگران توسط سرمایه داران، ستم جنسی بر زنان توسط مردان و راسیسم و نژاد پرستی سفیدپوستان علیه غیر سفیدها و...) در جامعه ای که دولت - مردانش چنین نقض حقوقی را رسمیت داده و برای حفظ آن "قانون" وضع می کنند، در چنین نظامی قطعاً ما با مفهوم فوق از "فرد" در عمل روبرو نیستیم. یعنی با فردی که به قول مارکس "قدرت اجتماعی و رابطه اش با جامعه را در جیب خود حمل کند."

شالوده اندیشه فردگرایی این است که هر فردی حاکم بر سرنوشت و امور خویش است و تنها بواسطه قراردادهای اجتماعی معین با دیگران ارتباط دارد و این قراردادهای اجتماعی بیشترین حد استقلال و اختیار را برای فرد انسانی قائل اند. این امر در حیطه خصوصی میسر است. اما مادامی که ما با "قدرت" - قدرت دولتی - روبرو هستیم، در حیطه اجتماعی میسر نیست. ما با قدرت دولتی ای مواجه هستیم که تبعیض جنسی یعنی رابطه قدرت بین زن و مرد را تولید و باز تولید می کند و بهره کشی مردان از زنان را و برتری مردان را تبلیغ و ترویج می کند. در چنین جامعه ای که بنیادش بر بی

آیا اگر کارگری در "شورا"، "اتحادیه" و یا سندیکای صنفی - حرفه ای خود متشکل شد از محیط "عادی و طبیعی" زندگی جدا شده؟ خیر! می بینید که این حساسیت تنها در مورد جنبش زنان مطرح است. من مجدداً تأکید می کنم که حق تشکل یابی زنان به عنوان یک "جنس" با خواسته های معین در جامعه ای که یکی از پایه های اصلی آن تقویت تمایزات و برتری طلبی جنسی مردان است، خواسته ای است کاملاً برحق. و در عین حال چالش و اعلام جنگی است علیه نظم موجود و معیارهای ارزشی اش.

تشکل یابی زنان در چنین جامعه ای امری است مربوط به زندگی عادی و طبیعی آنها، با این تفاوت که به قصد دگرگون کردن "عادیات و طبیعیات" موجود پا به میدان گذاشته است.

و اما اینکه آیا من به حیات جنبش مستقل زنان به عنوان یک حرکت اجتماعی آگاهانه در خارج از حیطه این تشکلهای باور دارم یا نه؟ سئوالی است که پاسخ آن قبلاً داده شده است. من در آنجا از "جنبش" زنان و "تشکل های" زنان صحبت می کنم و "از جنبش زنان به عنوان جنبشی نام برده ام که هدف اصلی آن نشانه رفتن مناسبات میان زن و مرد و مقابله با فرودستی زنان در جامعه است." تشکل و سازمانیابی زنان ضرورتی است در پاسخ به یکی از نیازهای این جنبش اجتماعی موجود. اما گرایشات متفاوت درون این جنبش هنوز نتوانسته اند به گونه ای شفاف و صریح خود را تعریف و تمایزات و اشتراکات خود را بیان نمایند و هنوز خواسته های مطرح در این جنبش در سطح خواسته های عمومی - و بعضاً صرفاً خواسته های حائمی در محدوده حقوق بورژوازی زنان - باقی مانده است. در چنین شرایطی یکی از وظائف گرایش رادیکال و سوسیالیستی موجود در این جنبش، فرموله خواسته ها و مطالباتی است که پارا از این حد فراتر گذارده و سطح و عمق اعتراضات موجود را گسترش داده و دگرگونی کل نظام موجود را هدف خود قرار دهد. این گرایش در حال رشد در داخل جامعه نیز ریشه داشته و نشانه های حضور آن را از لابه لای نوشتارهای مربوط به زنان حس می کنیم. این ضرورت برای تعریف گرایشات متفاوت درون این جنبش نمی بایست به عاملی برای نفی همکاری و هم فکری تنگاتنگ زنان در طرح و پیشبرد خواسته های عمومی شان باشد.

تلاش: البته بدیهی است که عضویت در یک سازمان زنانه یا عضوی از یک گروه اجتماعی یا صنفی بودن هیچگونه مغایرتی با بودن در وضع "طبیعی و عادی" ندارد. اما "وضع عادی و طبیعی" با نیازهای انسان، میزان اختیار گزینش او، احساس رضایت درون و آرامش و امنیت وی سنجیده می شود. بنابراین "وضع طبیعی و عادی" آن وضعیتی نیست که تحت سلطه نظام های غیرعادلانه و ظالمانه اجتماعی نظیر نظام مردسالاری یا هر نظام مبتنی بر حقوق نابرابر و مخالف آزادی بر انسان تحمیل شده باشد. هر چند که انسانها به چنین نظامی "عادت" کرده باشند. مشکل و اساساً ناهنجاری از آنجا آغاز می گردد که برخورداری از وضعیت "طبیعی و عادی" یا عبارت دیگر حقوق انسانی موکول به عضویت در یک گروه بندی معین گردد، حال می خواهد عضویت در یک سازمان زنانه باشد، یا یک طبقه، یا حزب و... طبعاً اگر "استقلال" را از مقوله حقوق انسانی بحساب آوریم، زنان باید درهر جایگاه و درهر شرایط زمانی و مکانی از آن برخوردار باشند و یک زن درهر موقعیتی با هرعلاقه و پیوند سیاسی - اجتماعی - طبقاتی، با هر سطح از دانش و آگاهی، در درون یا بیرون از گروههای زنان، چه آگاه

سازمان دهد، بدون اینکه اهداف طبقاتی معین خود را فراموش یا به کنار بگذارد.

با این توضیحات، روشن است که ما متحدین خود را در موارد مختلف و هر بار از نو تعیین کرده و با آنها بر سر مسائل مورد مشاجره، به گفتگو و تلاش برای حرکت مشترک می‌پردازیم. این اصل، اساس حرکت جنبش زنان است که کلیت آن را از هر گروه و طبقه اجتماعی که باشند، تا جایی که به مطالبات عمومی زنان برمی‌گردد متحد می‌کند.

اما از سوی دیگر همانطور که گفتم زنانی با گرایشات متفاوت و اهداف معین در این جنبش حضور دارند، این گرایشات می‌بایست بتوانند خواسته‌های مشخص و خرد خود را فرموله کرده و حول آن تبلیغ و ترویج کنند، زن بورژوازی که با هدف حفظ و بقای مناسبات سرمایه داری با خواسته‌هایی محدود در این جنبش حاضر می‌شود، و در عین حال علیه حجاب اجباری و یا سنگسار زنان مبارزه می‌کند، می‌تواند در مورد این دو خواسته، در صورت ضرورت حرکاتی مشترک با زنانی دیگر سازمان داده و وارد اتحاد عمل شود. در عین حال وی به واسطه‌ی خاستگاه طبقاتی‌اش قطعاً بر سرخواسته‌ی "اجتماعی شدن کار خانگی" ... با زنان سوسیالیست درون این جنبش مقابله خواهد کرد و کنار مردان هم طبقه خود قرار خواهد گرفت.

پس فرموله خواسته‌ها و مطالبات مشخص از سوی گرایشات گوناگون درون این جنبش نه تنها وظیفه‌ی این گرایشات و گروه‌بندی‌های موجود است بلکه ضرورتی است که باعث شفافیت بخشیدن به اهداف این جنبش می‌شود و خطر به انحراف کشاندن آن را کاهش می‌دهد.

جنبشی که با خواسته‌هایی سطحی و کلی وارد مبارزه شود بیشتر در معرض انحراف، شکست و نابودی است تا جنبشی که بداند در درون خود چه گرایشاتی را بازتاب می‌دهد، میزان نزدیکی و دوری خود را به این گرایشات بشناسد، هدفمند بداند تا کجا و با کدام گرایش چه گام‌هایی را برخواهد داشت و کجا راه خود را جدا خواهد کرد؟ این رنگانگی جنبش زنان می‌تواند و باید به عاملی برای حرکت بهتر با نیروی هر چه بیشتر مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

ما حقوق انسانی زنان را نه متعلق به زنان یک طبقه و قشر معین بلکه متعلق به همه‌ی آنان می‌دانیم و برای رهائی انسان و رهائی زنان از ستم جنسی مبارزه می‌کنیم، در عین حال قطعاً اگر زنانی با درکی مرد محور و از موضع حفظ وضعیت اسفبار کنونی (چه در درون قدرت دولتی موجود و چه در خارج از دستگاه دولتی) به مقابله با این جنبش پرداخته و سعی در تضعیف آن کرده و یا در سرکوب و توطئه علیه جنبش زنان وارد عمل شوند، به واسطه‌ی زن بودنشان، از نظر ما از امتیاز و مصونیت ویژه برخوردار نخواهند بود، بلکه به افشای آنها خواهیم پرداخت، کمالینکه تا کنون هم شاهد چنین مواردی بوده‌ایم، بعنوان نمونه، فائزه رفسنجانی، اعظم طالقانی، معصومه ابتکار و دهها نمونه دیگر در ایران و در سطح جهان که اساساً در جهت تثبیت نظم موجود حرکت می‌کنند، در کنار کل مناسبات اقتصادی - سیاسی و اجتماعی موجود، فرهنگ مردسالار و ... یکی از موضوعات مبارزه ما به عنوان حامیان نظم موجود هستند.

امیدوارم با این توضیح مختصر سؤال شما را پاسخ داده باشم.

عدالتی اجتماعی نهاده شده است، ما با سرکوب و نقض حقوق پایه‌ای و اولیه زنان روبرو هستیم، حقوقی که باید بعنوان "انسان" از آن برخوردار باشند. برخورداری از این حقوق نه تعلق طبقاتی می‌شناسد و نه تعلق به قشر اجتماعی معینی را.

اما در عین حال پیچیدگی معضلات و مناسبات اجتماعی و پاسخگویی به آنها، ما را با سؤال دیگری نیز مواجه می‌کند، اینکه آیا چون انسانها، به واسطه‌ی "شان" انسانی‌اشان به عنوان "فرد" می‌بایست از حقوق و امتیازات معین و برابر برخوردار باشند، پس همگی برابرند و شانه به شانه و متحداً می‌توانند خواست‌ها و آرزوهایشان را مطرح کنند، یا آمال و ایده‌های یکسانی دارند؟ یقیناً خیر.

اینجاست که تعلقات طبقاتی و اجتماعی و جایگاه افراد در مناسبات تولیدی جاری، نقش خود را بازی می‌کند. وجود سازمانها، گروهها، احزاب و نهادها سیاسی مختلف با اهداف و روشهای متفاوت و بعضاً متضاد، پاسخی است به این گوناگونی در تعلق طبقاتی و اجتماعی افراد و نیازهایشان.

به این ترتیب است که شما به واسطه وجود تناقضات و تضادهای موجود، در موارد متفاوت، متحدین مختلفی را جستجو می‌کنید. از این دریچه مادامی که عنصر آگاه، چندگانگی مناسبات و چندگانگی پاسخ به معضلات را دریافته و در برخورد به هر معضل پاسخ‌های از پیش آماده خود را ارائه دهد، ما با این بازی تلخ تاریخی بازم روبرو خواهیم بود که در بزنگاه تاریخ و تندباد حوادث، در گرد و غبار پشت سر کاروان رفته دیگری، گیج و وامانده خاک خواهیم خورد.

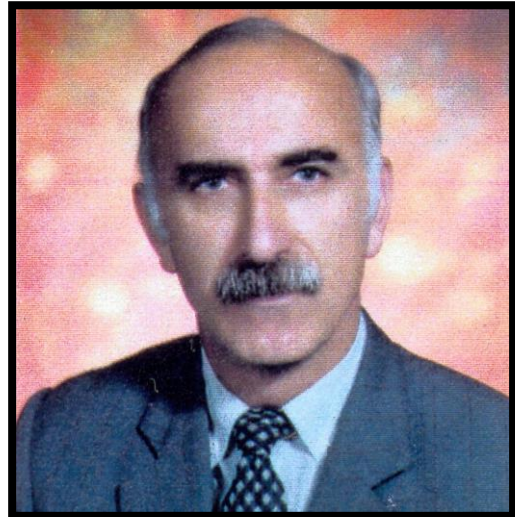
نیروی آگاه و زنان پیشرو نیز بایستی با آگاهی به این تنوع موضوعات، متحدین خود را جستجو کنند و در هر مورد قادر باشند در مواجهه با مشکلات باردیگر تصمیمی نو اتخاذ کنند.

مثالی بزنم، تصور کنید، زنی برای پیشبرد یک مبارزه سیاسی - طبقاتی در تشکیلاتی متشکل است که مردان هم در آن حضور دارند. وی به عنوان یک زن کارگر، با درکی یک جانبه طبقه کارگر (و مردان آن را) از زنان اقشار دیگر به خود نزدیک تر دانسته و آنها را متحد طبیعی خود می‌داند. چراکه اصل را تعلق طبقاتی قلمداد کرده و اولویت را به مبارزه طبقاتی داده و دیگر جنبه‌های مبارزه را نادیده می‌گیرد - ناگهان - در زندگی واقعی - متوجه می‌شود که در میان این "متحدین طبیعی" مردانی هم هستند که به زنان خود خشونت اعمال می‌کنند، کودکان را مورد آزار و اذیت جنسی قرار می‌دهند و بالاخره اینکه خود در جایگاه ستمگر ایفای نقش می‌کنند. او تمام رویاهایش در هم می‌شکند و به موضعی نهیلیستی در غلطیده و همه چیز را زیر سؤال می‌برد. (ما با چنین تجربیاتی در بین بسیاری از زنان ایرانی در مورد همسران "روشنفکران" روبرو هستیم)

اما اگر همین زن، از ابتدا برای خودش روشن کرده بود که مصونیت و تقدسی برای مردان کارگر به واسطه تعلقشان به این طبقه قائل نشود و بداند که در عرصه دیگری (به واسطه چندگانگی‌ای که از آن سخن گفتیم) حتماً و یا احتمالاً با مردان این طبقه نیز بر سر مسائل زنان و در مبارزه برای کسب حقوق آنها درگیر خواهد شد، این پیچیدگی در روابط و مناسبات اجتماعی را درک کرده و تشخیص می‌داد که در چنین مبارزه‌ای بر سر مطالباتی که به همه‌ی زنان برمی‌گردد، می‌تواند با یک زن غیر کارگر نیز توافق و وحدت (موردی) داشته باشد و برای مثال برای تصویب قانونی برای تعیین مجازات برای "خشونت در چارچوب خانواده" با آنها فعالیت را

اقوام ایرانی - فرهنگ قومی - دولت ملی

ضیاء صدرالاشرفی



۲ - فرهنگ قومی

مقدمه: چند نکته قابل تذکر:

در بررسی مشخص تاریخ فرهنگ در سرزمین کنونی ایران و همسایگان نزدیک آن بی آنکه قصد تعمیم آن را داشته باشیم فرهنگ قومی ناظر بر زبان کتبی و ادبی، و دین شهری مردمان اسکان یافته می‌باشد که کار دستگاه قانونگزاری را در دوران سنتی (کلاً یا عمدتاً) بعهدده داشت. و در جوامع سنتی کنونی هنوز هم بعهدده دارد که جمهوری اسلامی ایران از نمونه‌های بارز آنست. فرهنگ قومی همچون حد فاصلی ایست میان دو فرهنگ:

الف - فرهنگ ایلی: با محتوای اسطوره‌ای، زبان شفاهی و فولکلور بسیار غنی و نیز موسیقی و آداب و رسوم که از نسلی به نسل دیگر، سینه به سینه منتقل می‌شود. در فرهنگ ایلی، ریش سفیدی (سن) نظیر مناسبات ارثی (اشرافیت نسبی) در کنار شایستگی ذاتی فرد، نقش موثری بازی می‌کند و خانواده بزرگ رکن اساسی این فرهنگ است؛ لذا همبستگی خونی - تباری نیز از شرایط فرهنگ ایلی بشمار می‌رود.

ب - فرهنگ ملی (شهری و شهروندی) مدرن که بر " فردیت قانونی شهروندان " و " آزادی و برابری " آنها جهت حفظ منافع ملی شان متکی است. این فرهنگ از بطن مناسبات سرمایه داری صنعتی ظهور کرده و بتدریج قوام می‌گیرد و رشد می‌کند. فرهنگ ملی مدرن را نباید با فرهنگ سنتی چه در شکل ایلی، و چه در شکل پیشرفته قومی (متکی به زبان کتبی و دین شهری) خلط نموده و قاطی کرد. محتوای فرهنگ ملی و درجه رشد و تکامل آن ناظر بر فرهنگ مدرن سرمایه داری صنعتی ایست که در میزان و کیفیت دفاع از منافع فردی و ملی شهروندان از یکسو و درجه نهادی

شدن " آزادی " و " برابری " (فردی و اجتماعی) اهالی یک کشور از سوی دیگر خود را بروز می‌دهد. قراردادهای اجتماعی، اصل تفکیک قوا و حقوقمند شدن روابط از مشخصات آنست. لذا، تعدد یا تغییر زبان مشترک بنا به مصالح ملی، تغییری در فرهنگ مدرن ملی بوجود نمی‌آورد همچنانکه کنار نهادن و یا غلبه یک دین بر دین دیگر، در فرهنگ مدرن ملی ایجاد اشکال یا تغییر نمی‌کند. بهمین صورت فرهنگی ملی مدرن ارتباطی به تبار و نژاد و اسطوره و سایر نمادهای جوامع ایلی ندارد تنها، بر نهادینه شدن فرهنگ مدرن و حفظ منافع فردی و ملی و بالاخره توسعه بیش از پیش آزادی و برابری انسانی (فردی و اجتماعی) شهروندان در زمینه فرهنگی تأکید می‌کند.

پ - فرهنگ قومی: بر زبان کتبی و دین شهری (همچون ابزار قانونگزاری و تنظیم روابط فردی و خانوادگی) در دوران سنتی ناظر است. طبیعتاً با تغییر دین و زبان، قومیت و فرهنگ قومی تغییر می‌کند. در کشورهاییکه هنوز در مرحله قومیت متوقفند آنچه که بعنوان فاجعه ملی قلمداد می‌شود، در واقع مساله و حادثه قومی است. معمولاً با معیار ملی گرائی مدرن یعنی آزادی و برابری انسانی شهروندان، این مسائل قومی وقتی بصورت انحصاری مطرح می‌گردند جزو علائم توحش محسوب می‌شود: مثل رفتار ملت و قوم اسرائیل در قرن کنونی یا آلمان هیتلری در قرن گذشته. اقوام گاه با تغییر عمدی مذهب یا زبان از اقوام هم‌ریشه خود به دلخواه یا اجبار در تاریخ سنتی یا معاصر جدا شده اند بعنوان مثال:

- فارسی زبانان ایرانی بسبب تغییر مذهب رسمی (از سنی به شیعه) در زمان صفویه، به اجبار از هم‌زبانان سنی خود در افغانستان و تاجیکستان جدا شدند و دوری فاصله جغرافیائی، گسیختگی ارتباط و وحدت اقتصادی و مرور زمان زبان فارسی ایرانی را از زبان دری افغانی و یا زبان تاجیکی تا حد دو نیم زبان از هم جدا کرده است.

- ترکهای ایرانی (قرلباشها) با تغییر مذهب خود (و اکثریت کشور ایران)، خویشان را از برادران خود در خاک عثمانی از قرن شانزدهم بیعد (۱۵۰۱) جدا کرده و امروزه به پسر عموهای هم از نظر قرابت زبانی مبدل شده ایم در واقع ترکی غربی با داشتن ریشه مشترک و واحد ادبی، امروزه به دو زبان ترکی آذربایجانی و ترکی ترکیه‌ای (استانبولی) منشعب شده است. ترکی عثمانی از ترکی آذری جدا شده و نه برعکس (نگاه کنید به مقدمه بویوک تورک لغتی تألیف کاظم قَدری ۱۹۲۳). در این جدائی علاوه بر عوامل ذکر شده در بالا، تصمیم دولتی (آتاتورک) نیز در حذف یک صدا دار (آ) و سه بی صدا (صامت: خ - غ - ق) موثر بود.

- عین همین اختلاف در مورد انگلیسی (انگلیسی، آمریکائی، استرالیائی و...)، آلمانی (آلمان، اطریش، سویس...)، عربی (ممالک عرب)، اسلاوی و اسپانیائی و بالاخره زبان فرانسوی (فرانسه - کبپ کانادا و سویس و بلژیک) صادق است. همچنانکه ته مانده فرهنگ ایلی یعنی ارجاع به تبار و " نژاد " (در اصطلاح نادرست قرن نوزدهمی آن) در درون فرهنگ قومی به حیات

تقدس سرزمین آباء و اجدادی و ریشه دار شدن و حرمت گذشتگان استوار است.

ریشه سرزمین اهورائی (ایرانویچه) و سرزمین موعود یهوه‌ای (برای بنی اسرائیل) و سرزمین پاک اسلامی (جزیره العرب: عربستان و یمن و امارات) براساس همین فرهنگ قومی استوار بوده و هست. میلو سویچ نیز می‌خواست سرزمین مقدس اسلاو ارتدکس را از لوث اسلام وارداتی پاک کند! تمام مقدمات در معیار منافع ملی مدرن مضر و مسموم اند و ملت مدرن بایستی خود را از قید و بند آنها آزاد کند. برای ایلات، که کوچ روی می‌کنند مراتع سرسبز نقطه عزیمت است و تقدس سرزمین معنی ندارد. برای ملت مدرن و در قاموس فرهنگ ملی نیز کل کشور ملک مشاع شهروندان آن محسوب می‌شود و منافع ملی که پول واحد، گمرک و حاکمیت دولت و قانون و قوه قضائیه خاص، آنرا از ملل دیگر جدا می‌سازد اساس تقدس ملی است و فرقی بین هیچ جای کشور وجود ندارد. در صورت اقتضای منافع ملی، بایستی بسمت فراملت و تشکیل کنفدراسیون ملل پیش رفت (کاریکه در اروپا شاهد آن هستیم) این بود باختصار نکاتی در باره فرهنگ قومی و تفاوت آن با فرهنگ ایلی و فرهنگ ملی مدرن. در ایران ما شاهد همزیستی هر سه فرهنگ و تعارض‌های آن در قرن بیستم بوده و هستیم. در همسایگان ایران نیز همین اوضاع برقرار است.

تحولات فرهنگ قومی در ایران

در سرزمین ایران باختصار تحولات فرهنگ قومی (مردمان اسکان یافته روستائی و شهری) در دوران سنتی بقرار زیر بوده است.

۱ - فرهنگ ماقبل تمدن ایلامی: تحقیقات در این مورد ناکافی، گسسته و در مرحله ابتدائی است

۲ - فرهنگ ایلامی: هفت هزار سال تمدن ایلامی آثار ماندگاری از یک فرهنگ گسترده و موثر از خود بجای گذاشته است که فرهنگ سرزمین ما بدون توجه بان قابل بررسی و تحلیل واقعی و تاریخی نخواهد بود. تمدن ایلامی در طی هفت هزار سال از مرحله: سفال، سفال رنگی، سرامیک، برنز به عصر آهن و تشکیل دولت - شهرهای مستقل و بالاخره دولت سراسری فراگیر رسید که می‌توان در موزه لوور این سیر تکاملی را به عینه مشاهده کرد. کشف خط ایلامی - مقدّم که از حدود ۳۰۰۰ ق. م آغاز و در رابطه با خط سومری بشکل خط میخی اندیشه نگاری در آمد: (مانند خط چینی و ژاپنی کنونی). می‌دانیم خط در سومر و شهر اوروک Uruk در حدود ۳۳۰۰ ق. م بصورت تصویر نگاری (مثل خط مصری) کشف شد و بسمت خط اندیشه نگاری میخی تکامل یافت. خط ایلامی مقدم را در کتیبه "پوزور" این شوشی ناک Pouzour - Inshoushinak که حدود ۲۱۰۰ ق. م است بصورت تکامل یافته اش ملاحظه می‌کنیم: (موزه لوور). پوزور ایلامی شرح فتوحات خود را در اتحاد ۶۰ دولتشهر مستقل ایلامی جهت تاسیس دولت سراسری (شاهنشاهی فدرال) بیان کرده است هنوز ده هزار لوحه خوانده نشده از فرهنگ ایلامی در موزه شیکاگو وجود دارد. گرامر زبان ایلامی به فرانسه نوشته و منتشر شده است:

Francoise GRILLOT - SUSINI: Elements de Grammaire Elamite "Editions Recherche Sur les Givilisations 1987 paris - France

و چون بنا به نوشته مورخین و از جمله همین کتاب گرامر ایلامی (صفحه ۱۲) زبان ایلامی از نظر ساختاری جزو زبانهای پیوندی (التصاقی) همانند

خود به نوعی ادامه می‌دهد ته مانده همین فرهنگ ایلی نیز، در فرهنگ مدرن، خود را بصورت تاکید بر نژاد و تبار (در نازیسیم، مساله سیاهان و سرخ پوستان در آمریکا، آپارتاید آفریقا و دعوی بی معنی نژاد آریائی و نژاد ترک و نژاد سامی (با ارجحیت آل اسحاق؟! بر آل اسماعیل؟!)) در اسرائیل خود را بروز می‌دهد. تاکید افراطی و انحصاری بر فرهنگ قومی (دین و زبان) در متن فرهنگ مدرن سرمایه داری صنعتی بصورت عارضه و بیماری "پانیسم" پدیدار می‌شود.

در اوائل قرن بیستم یعنی آغاز انکشاف سرمایه داری استعماری، ما در کشورهاییکه فرهنگ عقب مانده‌ای نسبت به انگلستان و فرانسه آنزمان داشتند شاهد ظهور "پان ژرمنیسم" (آلمان قیصری)، "پان اسلاویسم" (تزاری) و به تقلید از آنها "پان ترکیسم" و "پان اسلامیسیم" (در ترکیه عثمانی) و نیز (جمهوری اسلامی) و سپس "پان عربیسم" در کشورهای عرب و "پان آریائیسم" (با محتوای "پان فارسیسم") در ایران دوره پهلوی بودیم. "صهیونیسم" نیز نظیر "کمونیسم" روسی شکلی از "پانیسم" بود که اولی بر ارجحیت قوم برگزیده خدای خودشان "یهوه" بر دیگران تاکید داشته و دارد و دومی بر ارجحیت طبقه برگزیده کارگر و کشاورز، و رسالت تاریخی آنها جهت محو فیزیکی سایر طبقات تاکید می‌کند! همه پانیسم ها با توحش همراه بوده است و محو فیزیکی و فرهنگی و آزادی کشی و مبارزه با برابری انسان را بروز داده اند. اساس فرهنگ قومی بر زبان کتبی و دین شهری و فقهاتی و کلامی استوار است که در "پانیسم" بصورت زبان انحصاری و جانشین و نیز دین انحصاری و قاتل، تغییر ماهیت می‌دهد یعنی زبان و دین به ابزار سیاسی و ایدئولوژیک دولت متجاوز (نخست به ملت خود و سپس به ملل دیگر) مبدل می‌شود. و با آزادی کشی و برابری ستیزی مانع رشد فرهنگ ملی مدرن ملت شده و مسائل ملی واقعی (آزادی و برابری انسانی شهروندان) تحت تأثیر مسائل ارتجاعی قومی مانند تحمیل زبان انحصاری حاکم (فارسی در رژیم پهلوی) و یا دین انحصاری حاکم (طالبان در افغانستان) و یا هر دو (نمونه جمهوری اسلامی)، بانحراف کشیده می‌شود و منافع ملی و فردی تباه می‌گردد.

در چنین رژیم‌هایی، مفاخر (دینی یا زبانی) قومی گذشته جانشین افتخار آفرینی‌های علمی و صنعتی و مدنی و اجتماعی امروزی (جهت ساختن آینده از روی برنامه) می‌شود مثلاً نژاد پاک آریائی و نوروز و شاهنامه فردوسی و زبان فارسی یا مذهب شیعه و... همچون نمود و مظاهر فرهنگ ملی قلمداد می‌شوند در حالیکه از فرهنگ واقعی ملی (که از حدود، آزادیهای فردی و اجتماعی و صنعتی، و رابطه متقابل قوای سه گانه جهت کنترل قدرت یعنی قانونمند شدن قدرت سیاسی و قضائی و قانونگزاری و مطبوعات و نه تضعیف آن) حرف و بحثی مطرح نشده و نمی‌شود. همواره فرد و افراد و نهادهای در ماوراء قانون قرارداشته و دارند که بنام شاه و سازمانهای و نهادهای ماوراء قانونی آنزمان و یا بنام ولی فقیه و ساوامای کنونی و بنیادهای وابسته به تشکیلات ولی فقیه (بنیاد مستضعفان) از نمونه‌های آن بوده و هستند.

آخرین نکته ایکه در مساله فرهنگ قومی و تفاوت آن با فرهنگ ایلی و فرهنگ ملی مدرن قابل توجه و دقت است نام مشترک "سرزمین" است که سه محتوای فرهنگی و اجتماعی - اقتصادی گوناگون دارد چنانکه گفته شد اساس فرهنگ قومی بر دین شهری و زبان کتبی و ادبی در سرزمین معینی استوار است مفهوم "سرزمین" در فرهنگ قومی (بر خلاف فرهنگ شفاهی و کوچ روانه ایلی و فرهنگ مدرن سرمایه داری صنعتی)، کلاً بر

برسد و برخلاف سلطه اقوام تحلیلی زبان (ماد و پارس) و دوره‌های بعدی تا انقراض سلطنت (۱۳۵۷) پدر تباری و مردسالاری نبود. زن در فرهنگ ایلامی برابر مرد از حقوق اجتماعی برخوردار بود بعد از فوت پدر، مادر تصمیم گیرنده سرنوشت خانواده بود در وصیت نامه‌های ایلامی املاکی وقف دختران شده و چند نسل به ارث دختری رسیده است. زن می‌توانست به دادگاه شکایت کند و بعنوان جنس دوم تلقی نمی‌شد که وظیفه اش "نشستن و زائیدن شیران نر باشد!" سلطنت ایلام از ۲۸۵۰ ق. م آغاز شد و در ۲۱۰۰ ق. م بصورت دولت سراسری در آمد و در ۶۴۰ ق. م منقرض گشت. مادر تباری ۱۴۶۰ سال بصورت سراسری (۱۴۶۰ = ۶۴۰ - ۲۱۰۰ ق. م) دوام داشته است یعنی مدت زمانی بیش از ظهور اسلام تا امروز و عمر سلطنت و تاسیس دولت در ایلام (۲۲۱۰) سال بود یعنی تقریباً از اسکندر تا امروز طول کشیده است و تمدن آن ۷۰۰۰ سال دوام داشته است. (کتاب ایلام بفرانسه - تالیف پی یر آمیه صفحه ۵۸۱ - ۵۷۸) تصویر بدن نما و آزاد زنان ایلامی و آرایش لباسهای زیبای آن بیانگر آزادی اجتماعی و فرهنگ انسانی در ایلام است. مجسمه امپراتریس "ناپیر آسو" که تنها زن بپا خاسته در خاورمیانه است در لوور باعث افتخار هر ایرانی است بشرطی که خود را وارث تمدن و فرهنگ ایلام بداند. در ضمن پادشاهان انزان (شهر مهم دیگری از ایلام) در الواح خود از "همسر دلیند" خود و دخترانشان پیش از پسرانشان نام می‌بردند در حالیکه در دوره مرد سالارانه بعدی (از ماد و هخامنشی تا امروز) زن زندانی اندرون و حرمسرا می‌شود. در تخت جمشید که بزرگترین موزه مردمشناسی دنیای باستان است حتی یک تصویر زن چه از حرم شاه چه از اشراف یا کاستهای عادی و حتی کنیزان و اسیران موجود نیست. زن در منطق آریائی‌های ما و وارثان عرب (سامی) و ترک و مغول آنها موجودی بوده که "آفتاب مهتاب" نباید او را می‌دید چه رسد به چشم نامحرم. از روی لباسهای ساتراپها بود که هویت قومی شان را کشف کردند که با فراورده‌های صنعتی و کشاورزی شان تمدن خود را به نمایش تاریخ گذاشته اند. در هر جامعه درجه آزادی زن نشانه درجه والائی فرهنگ آن است و درجه خدمت به پرورش کودکان اندازه هوشمندی آن تمدن را برای تامین آینده خود معین می‌کند در ایلام موزیسین ها (که با شعر و موسیقی) بدیهه سرائی می‌کردند رواج کامل داشت و مجسمه ۱۷ عاشق ایلامی با سازی در سینه شان در موزه لوور موجود است که متعلق به هزار و ششصد قبل از میلاد هستند به دلیل اهمیت و بی توجهی و غفلت عمدی بناچار سرآغاز تمدن و فرهنگ کشورمان در ایلام را اندکی مشروحتر بیان کردم.



زبان سومر در گذشته یا ترکی کنونی است لذا مورد بی مهری شدید در رژیم پهلوی و بخصوص جمهوری باصطلاح اسلامی قرار گرفته است! (نگاه کنید به مجله نشر دانش سال سیزدهم شماره چهارم خرداد و تیر ۱۳۷۲ مقاله جالب دکتر صادق شهیمیرزادی تحت عنوان: "ایلام، نخستین دولت فدرال جهان" صفحه ۴۱ - ۳۷). در ایلام مبنای عدد و شمارش ده بود در حالیکه سومریان عدد شصت را مبنای محاسبه خود قرار داده بودند که هنوز در بیان دقیقه و ثانیه، این مبنای سومری باقی مانده است. اما مبنای ده که اساس زیستشناسی آن مسلم است (ده انگشت دست) بنظر می‌رسد در تمدن ایلام پیش از سایر تمدنهای باستان (مصر، هندو چین) رایج شده است در سومر، سال خورشیدی را به چهار فصل و در ایلام دو فصل تابستان بزرگ و زمستان بزرگ تقسیم می‌کردند و با دو جشن مهم آنرا گرامی می‌داشتند:

محتوای فرهنگ ملی و درجه رشد و تکامل آن ناظر بر همین فرهنگ مدرن سرمایه داری صنعتی ایست که در میزان و کیفیت دفاع از منافع فردی و ملی شهروندان از یکسو و درجه نهادی شدن "آزادی" و "برابری" فردی و اجتماعی اهالی یک کشور از سوی دیگر خود را بروز می‌دهد. قراردادهای اجتماعی، اصل تفکیک قوا و حقوقمند شدن روابط از مشخصات آنست. لذا، تعدد یا تغییر زبان مشترک بنا به مصالح ملی، تغییری در فرهنگ مدرن ملی بوجود نمی‌آورد همچنانکه کنار نهادن و یا غلبه یک دین بر دین دیگر، در فرهنگ مدرن ملی ایجاد اشکال یا تغییر نمی‌کند. بهمین صورت فرهنگی ملی مدرن ارتباطی به تبار و نژاد و اسطوره و سایر نمادهای جوامع ایلی ندارد.

جشن نوروز که جشن جو ایلامی است. اهمیت آجگو در معاملات ایلامی و سومری و اساطیر آنها آشکار است.
۲ جشن انگور یا شراب که مصادف با مهرگان است یعنی آغاز فصل پائیز:

IRAN: "Histoire et Revlution. Ali Mazaheri"Le comput LUNAIRE Et L' ANNEE SOLAIRE"Le cycomore et zaman 1980 Page 51 - 64

پدیده نوروز نظیر هفت روز هفته که بنام هفت سیاره متحرک نامگذاری شده است: ۱ - روز خورشید، ۲ - روز ماه، ۳ - روز مارس (مریخ)، ۴ - روز مرکور (ناهید)، ۵ - روز ژوپیت (مشتری)، ۶ - روز ونوس (زهره)، ۷ - روز ساتورن (زحل) [همانند دوازده ماه سال خورشیدی و چهار فصل، همه جزو کشفیات سومریان است که جهانگیر شده است تقسیم روز به ۲۴ ساعت و ساعت به اجزاء نیز کار سومریان بوده است و این فرهنگ غنی که در همسایگی ایلامیها قرار داشت آنرا بشدت تحت تاثیر قرار دارد اما چنانکه اشاره شد ایلامیها در عین داد و ستد، استقلال فرهنگی خود را حفظ کردند. این استقلال برای همه تمدنها و فرهنگها همواره نسبی بوده است.

از الواح ایلامی و لیست ولیعهد اول، ولیعهد دوم و شاهنشاه انتخابی ایلامی معلوم است که در ایلام "مادرتباری" رواج کامل داشته و بهمین سبب سلطنت نمی‌توانست موروثی (در معنی امروزی و پدر تباری کلمه) باشد هر فرد بخاطر تعلق به خانواده مادری در صورت ابراز لیاقت می‌توانست دو مرحله ولیعهدی را طی کرده و در صورت تصویب مجلس ایلام به سلطنت

معرفی کتاب - فرخنده مدرس

" است، بدین ترتیب بحرانها نه در اندیشه بلکه در بیرون در عرصه عمل اجتماعی حل و فصل می‌گردد."

امروز بخش اعظم جامعه روشنفکری ایران از سمت و سوهای گوناگون فکری، هم خود را بردفاع از جامعه مدنی قرار داده است. اما دفاعی که از دید دکتر غنی نژاد هنوز جای تردید بسیار دارد. وی در مقدمه اثر دیگر خود " جامعه مدنی، آزادی اقتصاد و سیاست " می‌گوید:

" دفاع روشنفکر ایرانی از جامعه مدنی دفاعی التقاطی، گزینشی و مشروط است. روشنفکران ایران بدنبال جامعه مدنی هستند اما نه آنگونه که در واقع هست بلکه آنگونه که خود در عالم خیال تصور می‌کنند."

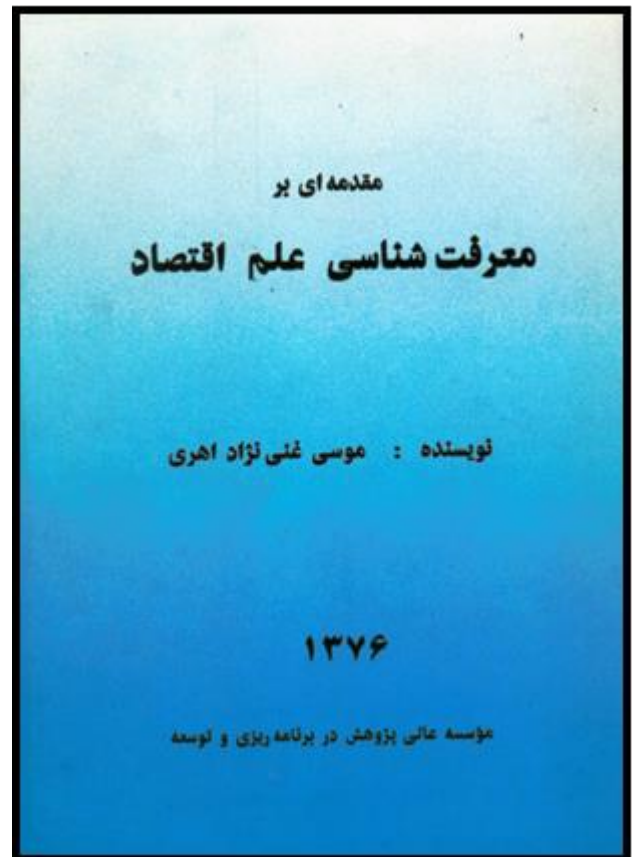
دکتر غنی نژاد برای بیان " آنگونه واقعی جامعه مدنی " در کتاب " مقدمه‌ای بر معرفت‌شناسی علم اقتصاد " به بنیانی‌ترین پایه‌های جامعه مدنی آنها نه در اشکال عینی و نمونه‌های تحقق یافته آن بلکه به عمیق‌ترین بنیانهای فکری و ارزش‌هایی که موجب زایش این نظم اجتماعی بوده اند، بازمی‌گردد.

همانگونه که از نام اثر برمی‌خیزد، موضوع به بحث " علم اقتصاد " اختصاص دارد، اما برخلاف تصور رایج نه آن علمی که می‌پنداریم باید به روابط اقتصادی یا تولید و توزیع در هر جامعه‌ای بپردازد بلکه مقصود بررسی و شناخت " نظم‌های کردار انسانی در چارچوب اندیشه نومیالیستی و ارزشهای فردگرایانه ناشی از آن است."

کتاب با مقدمه‌ای آغاز می‌شود که معرف فشرده پنج گفتار آن است. در بخش آخرین مقدمه - همانگونه که نقل شد - نویسنده به مقایسه‌ای کوتاه اما گویا میان جوامع مدرن - دموکراتیک و سیر تحول اندیشه در آنها بنا بر اصل پذیرفته شده نقد از یکسو و از سوی دیگر ایران و کشورهای نظیر آن و ایستائی اندیشه و بی اعتباری " سلاح نقد " در آنها می‌پردازد.

رشته اصلی پیوند میان بخشهای پنج گانه کتاب بررسی سیر تحولات نظریه‌های اقتصادی از آغاز دوران مدرن و ربط این نظریه‌ها با نگرشهای فلسفی زیربنائی آنهاست. هرچند این اثر به بررسی تاریخی نظریه‌های اقتصادی نپرداخته، اما از آنجائیکه تفسیر، مقایسه و نقد نظریه‌های پر اهمیت تاریخی در پیدایش نظم‌های اقتصادی - اجتماعی، ساختار اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد و اینکه سلسله گفتارها نشان می‌دهند که چگونه نظریه‌ها و فرضیه‌های اقتصادی در ارتباط و تأثیرگذاری بر یکدیگر قرار گرفته و از دل یکدیگر تکوین، انشقاق و انشعاب می‌یابند، لذا اثر، دارای یک سیر منطقی تاریخی است. این سیر تاریخی با خاتمه سلطه مطلق نگرش سنتی برجهان تفکر و با آغاز گسترش نگرش مدرن یعنی نگرشی متکی بر عقل گرایی و اتکاء به خرد انسان و نقش ذهن فعال در آفرینش پدیدارها و نظم‌های اجتماعی آغاز گشته و تا دوران متأخر و پیدایش معرفت‌شناسی در شاخه‌های بی‌شمار علم و از جمله علم اقتصاد و چالش فکری نقد و نوآوری دائمی میان آنها ادامه می‌یابد.

بدین ترتیب دوران جدید که دوران آغاز تاریخ علم بطور عام و علم اقتصاد به طور خاص است، از نظر نگارنده کتاب، تنها می‌توانسته با پیدایش نگرش نوین به نقش خرد انسان بعنوان عنصر فعال و خلاق امکان پذیر گردد. وی با احاطه‌ای که بر مسئله محوری و موضوع اساسی که ذهن بخش وسیعی از روشنفکران ایرانی را به خود مشغول داشته است، بدرستی بحث خود را در گفتار نخست کتاب با طرح این پرسش آغاز می‌کند که " علوم مختلف



نمی‌دانیم اگر به آثار و تألیفات دیگر دکتر موسی غنی نژاد برخورد نمی‌شد و اگر در این آثار بیان صریح و دفاع بهم پیوسته و منظم ایشان از فردگرایی و آزادی در اندیشه مدرن مشاهده نمی‌گشت، آیا نام کتاب " مقدمه‌ای بر معرفت‌شناسی علم اقتصاد " در علاقمندان مباحث فلسفی - سیاسی - تاریخی حساسیتی برمی‌انگیخت یا نه! اثری که آشکارا با هدف شرکت فعال در چالش نوین فکری دهه اخیر جامعه روشنفکری ایران به خوانندگان ارائه شده است. چالشی که محور آن نقد گذشته، نقد سنت، نقد جامعه بازمانده از کاروان رشد و توسعه و منظرگاه آن ترقیخواهی، آزادیخواهی و دفاع از مناسبات مدرن و خلاصه کلام دفاع از جامعه مدنی است. دکتر غنی نژاد خود در پیشگفتار کتاب " مقدمه‌ای بر معرفت‌شناسی علم اقتصاد " در ارائه تصویری از شرایطی که ضرورت این شرکت و دمیدن هرچه بیشتر به کوره این چالش فکری را نشان می‌دهد، می‌گوید:

" اگر توجه کنیم که نقادی و در نتیجه بحران در اندیشه یکی از ویژگیهای اندیشه دوران جدید است، به علل تولید مداوم نظریه‌های معرفت‌شناختی در دنیای مدرن پی می‌بریم. اما این امر در مورد جامعه ما که وارد کننده انفعالی اندیشه‌های مدرن بوده‌ایم، صدق نمی‌کند. اگر در جوامع مدرن طرفداران عقاید مخالف به جای " انتقاد با اسلحه " بیشتر به " سلاح انتقاد " متوسل می‌شوند در سایر جوامع مسئله برعکس است. سلاح انتقاد وزن و اعتباری ندارد و آنچه رایج است و صورت می‌گیرد بیشتر " انتقاد با اسلحه

جامعه‌ روشنفکری ایران بنا بر یک سنت دیرینه که هر عامل مادی و عینی خارج از خود را در ناکام ماندن تحولات اجتماعی جامعه مؤثر می‌داند، بجز اندیشه و ارزشهای گزینش شده فکری و فرهنگی خویش را، در مقطع رودررویی با اندیشه‌های دوران نوین جهان غرب، سنتهای فکری خود را در همگونی و همسوئی با آن نوع نظریه‌ها و جهان بینی‌هایی باز می‌یابد که وی را در توجیه آن سنتها و ابقاء در آنها یاری می‌دهند.

صرف نظر از قرن‌ها تداوم سلطه تفکر سنتی قرون وسطائی در ایران که عقل و عمل انسان را منشاء هیچ یک از پدیده‌های اجتماعی ندانسته و سرنوشت انسان را از منشاء و سرچشمه‌ای بیرون از حیطه قدرت و اختیار وی اداره و کنترل شده می‌پندارد، در میان اندیشه‌های برخاسته از دل دوران جدید در جهان غرب، اندیشه مارکسیستی به میزان بیشتری مورد استقبال قرار گرفته و این اندیشه به یاری بخش بزرگی از روشنفکران ایرانی آمده و عدم تمایل آنها را در خروج از سنگر سنت بی تفاوتی نسبت به مسئولیت فرد، نقش عنصر ذهن و بی تفاوتی و حتی ضدیت با منافع و حقوق و آزادیهای فردی و... تقویت می‌نماید.

با توجه به تکیه‌ای که دکتر غنی نژاد در آثار و تألیفات دیگر خود، بر این انحراف فکری عظیم جامعه روشنفکری ایرانی می‌نماید، اتفاقی نیست که وی در گفتار دوم بحث " معرفت شناسی و روش شناسی مارکسیستی " را با برخورد به دو وجه مهم از نگرش فلسفی مارکسیستی یعنی " مقدم دانستن عینت بر ذهن " و یگانه پنداشتن اندیشه و هستی " آغاز می‌کند. نویسنده در بررسی و نقد ایندو اصل مارکسیستی نشان می‌دهد که:

۱ - چگونه "مارکسیستها با تفسیر ماتریالیستی تاریخ، تعیین کننده دانستن روابط و مناسبات تولید در حیات مادی انسانها، اعتقاد به مأموریت تاریخی طبقه کارگر در جهت محو شیوه تولید سرمایه داری، نابودی سلطه طبقاتی از طریق محو طبقات و در نهایت استقرار جامعه کمونیستی" عملاً بدلیل فقدان مبانی تجربی و استدلالی درهریک از این نظریه‌ها، تفکر خود را از حیطه یک اندیشه علمی خارج و بیشتر خصلت " پیشگویانه و عرفانی می‌یابند."

۲ - و اینکه چگونه مارکسیستها با اعتقاد به اصل " یگانه دانستن اندیشه و هستی " عملاً ادعای علمی بودن اندیشه مارکسیستی را بی ربط و بی معنی می‌سازند. همانگونه که گفته شد کلید بررسی و برخورد به این نظریه در گفتار پیشین بدست داده می‌شود. نگارنده کتاب که گفتار خود را با این عبارت آغاز می‌کند که " علوم جدید (طبیعی و اجتماعی) ثمره یک رویکردتعلقی خاص است که دراصطلاح فلسفی به آن نومیالیسم می‌گویند "، مرز جدائی میان این اندیشه با اندیشه سنتی (یونیورسالیستی) را اساساً برپایه نگرش جدائی و عدم انطباق کامل فرضیه‌ها یا تئوریه‌ها (انتزاعات ذهن انسان) با هستی و عینیت (آنچه که بیرون از ذهن وجود دارد) قرار می‌دهد.

برمبنای چنین نگرشی فرضیه‌ها تصویر انتزاعی هستند از واقعیتها و هرگز نمی‌توانند در برگیرنده واقعیت در تمام جزئیات آن باشند. و اساساً برمبنای چنین نگرشی است که شرکت افراد بطور آزادانه و برابر در پروسه شناخت پدیده‌ها و توضیح آنها ضروری تلقی می‌شود و بر بستر چنین تفکری است که هیچکس مدعی کلیددار مخزن حقایق نمی‌تواند باشد و حقایق علمی و دانش و دانسته‌های بشری جنبه نسبی می‌یابند و تنها نتیجه چنین نوع تفکری است که هرروز امکان ارائه تئوریه‌ها و فرضیه‌های بهتر و جامع تر و کاملتر فراهم شده و علم و معرفت رشد می‌یابد. اگر غیر از این بود و به گفته نویسنده کتاب: " اگر ذهن انسان دارای چنان قدرتی بود که می‌توانست واقعیت را در تمام ابعاد و اجزای آن درک نماید، دیگر نیازی به تئوری و علم نبود."

چگونه ممکن هستند؟ " با نگاه عمیقتر ما پرسشهای اساسی دوران خود را در مورد علل و ریشه‌های عقب ماندگی کشورمان را در دل این پرسش (راز پیدایش و رشد علوم) باز می‌یابیم. اگر علم را در مفهوم عام آن یافتن پاسخهای عقلانی به مسائل و معضلات بشری در جهت بهبود و ارتقاء وضعیت مادی و معنوی انسان در نظر بگیریم، باید دید که در جوامع غیر مدرن از جمله جامعه ما غفلت از چه چیز موجب گشته است که راهیابی به حل مسائل انسانی امان ممکن نگردد؟

گفتار نخستین کتاب در بررسی سیر تحول اندیشه در جوامع غرب محور توجه خود را به بحث درمورد شرایط شکل‌گیری " معرفتهای معتبر " معطوف داشته و توضیح می‌دهد که پس از پایان قرون وسطی در غرب " شیوه تعقلی " نوینی در شناخت پروسه شکل‌گیری معرفت " جایگزین شیوه سنتی می‌گردد که تکیه خود را برنقش و جایگاه " ذهن شناسنده " یا " عامل شناخت " قرار می‌دهد. عبارت دیگر در برابر این پرسش که:

" آیا معرفت را می‌توان در ضبط صرف داده‌ها توسط ذهن شناسنده خلاصه کرد - داده‌های کاملاً سازمان یافته‌ای که مستقل از ذهن شناسنده در یک دنیای بیرونی (مادی یا غیر مادی) وجود دارند - یا اینکه ذهن شناسنده فعالانه در جریان معرفت و سازمان یافتن موضوعات شناخت دخالت می‌ورزد "، غرب پاسخ دوم را برمی‌گزیند یعنی: " معرفت را عبارت از کوششهای فعالانه ذهن برای توضیح هرچه قانع کننده تری از پدیدارها، از طریق سازمان دادن مفاهیم و فرضیه‌ها می‌داند. عبارت دیگر در دوران جدید هرگونه کوشش تعقلی برای توضیح پدیدارهای منظم، مسئله ساز، مجاز، مطلوب و حتی لازم شمرده می‌شود " و از آنجاکه چنین کوششی در حیطه توان فکری فردی قرارداشته و مفاهیم و فرضیه‌ها محصول تفکر فردی اند، لذا منزلت فرد بعنوان ذهن اندیشنده (ذهن شناسنده) از نتایج ضروری تفکر فرضیه‌ای (نومیالیستی) محسوب می‌گردد. دکتر غنی نژاد در توصیف نگرش نومیالیستی می‌نویسد: " آزادی و تساهل از نتایج تبعی تفکر نومیالیستی است، چراکه این تفکر، الزاماً منتهی به رقابت بین افراد (اهل علم و تحقیق) برای ارائه مفاهیم و فرضیه‌های جدیدتر و بهتر می‌شود. اینجا هیچکس نمی‌تواند مدعی شود که کلیدار مخزن حقایق است، جریان جستجوی معرفت، همانند مسابقه‌ای پایان ناپذیر است که همه باشان و منزلت برابر می‌توانند در آن شرکت نمایند."

گفتار اول پس از شرح و بیان کاملی از مشخصه‌های تفکر دوران جدید (نومیالیستی)، آنگاه ارزشهای پایه‌ای آن یعنی فردگرایی و آزادی را نه تنها تحت عنوان " مفاهیم بنیادی اقتصاد سیاسی " و مؤثر در پیدایش نظم اقتصاد بازار مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد، بلکه در بخشهای متعدد به مطالعه ریشه‌های اخلاقی و همچنین تأملات انسانی و حقوقی آنها بعنوان مؤلفه‌های اصلی جامعه مدنی می‌پردازد.

گفتار فوق علاوه بر ارائه تصویر جامعی از اصول و ارزشهای پایه‌ای نظم اجتماعی - اقتصادی دوران جدید همچنین زمینه بحث گفتارهای بعدی را فراهم ساخته و کلید برخورد و نقد نظریه‌های مهمی را که تا کنون در دوران جدید، در برابر اندیشه آن یعنی اندیشه مبتنی برآزادی و فردگرایی قدعلم نموده اند بدست می‌دهد. هرچقدر مطالعه گفتار اول کتاب از جهت آشنائی عمیق تر با مفاهیم اساسی تفکر جدیدی (جدید از نظر ما) که امروز به مشغله فکری طرفداران جامعه مدنی در ایران بدل شده است، مفید و ضروری به نظر می‌رسد، همچنین تعمق برروی دوگفتار بعدی از زاویه شناخت بهتر ضعفها و گوشه‌های تاریک سنتهای فکری جامعه روشنفکری ایران که بناگزر ما را به وضعیت امروزمان " هدایت " نموده است از اهمیت بسزائی برخوردار است.

موضوعات بزرگتر دارای معنا و اهمیت بیشتر نظیر مسائل زندگی و روابط انسانی، مسائل مربوط به رفتار و اخلاقیت و دین) دست یابد. بنابراین نظم اجتماعی مورد نظر این اقتصاددان (که از نظر وی ضامن خیر عمومی است) مبتنی بر نفی اقتصادگرایی و رهاشدن انسان از دغدغه‌های اقتصادی است. وی خواهان طرد انگیزه انسان در کسب پول و ثروت و ارزیابی این انگیزه براساس "ارزش حقیقی اش" یعنی بعنوان "بیماری نفرت انگیز" بوده و معتقد است که طبیعت پول پرستانه و حرص کسب ثروت در انسان مسئول انهدام آرمانهای مردمی و "انحطاط اخلاقی تمدن" کنونی غرب می‌باشد، که می‌بایست از طریق دولت و پایبندی آن به اصول اخلاقی طرد گردند.

به این ترتیب کینز که ظاهراً در ارزشهای گزینش شده خود بر مسئله فرد و آزادیهای فردی و اهمیت مالکیت خصوصی و فعالیت‌های اقتصادی تأکید دارد، عملاً در طرح جامعه آرمانی و راه رسیدن بدان، از دو طریق به نفی همه آن ارزشها می‌رسد، نخست از طریق نوعی الگوسازی آرمانی و عمومی از انسان و توصیه به اتخاذ روشهای انسان سازانه تحمیلی و خلاف طبیعت و انگیزه‌های انسان و همچنین خار شمردن و نفی برخی از ارزشهای اخلاقی جامعه مدرن نظیر جستجوی نفع شخصی، مسئولیت پذیری انسان در اداره خود و میل وی به حفظ استقلال خویش از طریق تلاشهای اقتصادی و مبارزه برای معیشت که در عمل تاکنون در جوامع مدرن به رونق فعالیت‌های اقتصادی و بهبود رفاه عموم افراد منتهی شده اند. اما مسئله دیگری که نزد کینز عملاً موجب نفی ارزشهای فردگرایانه می‌گردد، تکیه وی بر نقش فزاینده دولت و دخالت‌های اقتصادی آن برای ساختن چنین نظم اجتماعی است.

تلقی کینز از "نظریه خیر عمومی" و نقش فزاینده اقتصادی و اخلاقی دولت، تلاقی "مطلوبی" با رگ خواب روشنفکر ایرانی می‌یابد. یک اجتماع سازمان یافته با حرکت در جهت اهداف و خیر عمومی، گسترش رشدیابنده "عدالت اجتماعی و اقتصادی" آنهم از طریق دخالت‌های دولت در اقتصاد یعنی جایگزینی بجای سرمایه داران و اتخاذ سیاست‌های مناسب بطوریکه "سرمایه داران غیر فعال" تمام درآمد خود را از دست بدهند، انسانها از طبیعت پول پرستانه خود صرف نظر نموده و به پول اندک قناعت کرده و سلطه پول و حرص اقتصادی را داوطلبانه طرد نماید.

کدامیک از ما رؤیای چنین جامعه آرمانی را در خیالهای خود نمی‌پرورانیم؟ بدون آنکه به الگوسازیهای آرمانگرایانه آن در خصوص انسان توجه داشته باشیم و بدون آنکه نظر دقیقی به تجربه‌های خود و دیگران در واقعیت خطر دولتهای دخالتگر سلطه طلب بی افکنیم.

در گفتار سوم کتاب نشان داده می‌شود که دستیابی به جامعه‌ای آرمانی از طریق دخالت‌های "دولت پایبند به اصول اخلاقی که اعضای آن قلبشان به موضوعات اخلاقی گرایش داشته باشد" چقدر خالی از واقعیت بوده و تا چه میزان با فلسفه سیاسی مدرن فاصله دارد. فلسفه سیاسی که "درست از جایی آغاز شد که اعتماد به گرایش اخلاقی صاحبان قدرت سیاسی را بعنوان یک تصور غیر حقیقی و غیر قابل تحقق کنار نهاد." فلسفه سیاسی که بر مبنای اخلاق فردگرایانه، "خیر عمومی" را به معنای فراهم آوردن وضعیتی تبیین نمود که در آن افراد بتوانند آزادانه و با استفاده از حقوق برابر در جستجوی هدفهای مشخص خود تلاش نمایند. هدفهای شخصی که ناظر بر "خیر مطلوب" فردی بوده و الزاماً در فردیت خود "متفاوت و ناهمگن می‌باشند."

یکی از منتقدین دیدگاه‌های دکتر غنی نژاد و افرادی چون او که از نظم اقتصاد بازار بر مبنای فردگرایی و آزادی دفاع می‌کنند، در نقدی به این

مارکسیست‌ها با اعتقاد خود به "وحدت کامل تئوری و عمل" و اعتقاد به امکان سلطه پذیری بر طبیعت توسط انسان از طریق علم یعنی امکان انطباق کامل اندیشه و هستی، ذهن بر عین، علم را از جنبه فرضیه‌ای و انتزاعی بودن و محدودیت آن در شناخت پدیده‌ها خارج دانسته و با پافشاری بر روی علمی بودن اندیشه مارکسیستی (علم طبقه کارگر) به مفهوم در انحصار داشتن کلیه "حقایق علمی" عملاً به ورطه جزم گرایی و مطلق نگری در توضیح جهان و در نتیجه به ورطه سکون و انحطاط در می‌غلطند.

در گفتگوی اکبر گنجی با دکتر موسی غنی نژاد (کتاب سنت، مدرنیته و پُست مدرن) در بحثی در زمینه ایدئولوژی، دکتر غنی نژاد بر این نکته تکیه دارد که از لحاظ فلسفه اجتماعی هر مکتبی اعم از لیبرالیسم، مارکسیسم و سایر ایسم‌ها به یک سلسله ارزشها برمی‌گردند. بر پایه گزینش این ارزشها، نظمهائی بوجود می‌آیند که واقعیت‌های عینی دارند. باید دید که کدام نظم، مطلوب ماست و آرمانهای ما را تحقق می‌بخشند. وی همچنین معتقد است: "الان هم در تمام جوامع کسی نمی‌گوید آزادی بد است، فقر خوب است، آدم کشی خوب است... بحث بر سر این است که ارزشها را چگونه باید تحقق بخشید." یعنی اتخاذ راه حلها، تئوریه‌ها و روشها اگر در عمل نافی ارزشهای گزینش شده باشند، مسلماً ما به آن نظم مطلوب دست نخواهیم یافت.

دفاع "گزینشی و التقاطی" از ارزشها و در نتیجه دفاع از نظم‌های اجتماعی پرتناقض و پرتضاد (جامعه مدنی اسلامی، مارکسیسم اسلامی، راه رشد غیر سرمایه داری، جامعه مدرن بدون آزادی اندیشه و امروز هم پست مدرن مبتنی بر عرفان شرقی!) سنتی پرسابقه در جامعه روشنفکری - سیاسی ماست.

شاید از همین زاویه، مطالعه گفتار سوم کتاب "مقدمه‌ای بر معرفت شناسی علم اقتصاد" که به بررسی و نقد نظریه‌های اجتماعی - اقتصادی کینز اقتصاددان انگلیسی می‌پردازد، برای ما و در مقطع کنونی بحث‌هایمان از جذابیت بیشتری برخوردار باشد، زیرا در چارچوب این بحث و بررسی ضعفا و نارسائیهای دیدگاه‌های التقاطی که بجای دستیابی به نظم‌های آرمانی به بیراهه‌های اجتماعی - سیاسی ختم می‌شوند، به نمایش گذارده شده اند. با اندکی گسترش دامنه فانتزی و بکارگیری قدرت تصور، می‌توانیم در میان سطور این گفتار همچنین ایراد اساسی کار خود را در بکارگیری مفاهیم ومبانی دریابیم، که بدون هیچ بحث و بررسی عمیق محتوایی پذیرفته شده اند و از نظر ما تنها بدلائل احساسی و غیر استدلالی، صحیح و قطعی بنظر می‌رسند. مفاهیمی نظیر "عدالت اجتماعی، خیر عمومی، نقش و وظائف دولت در حفظ آنها و..."

گفتار سوم از تشابه تعریفی از علم اقتصاد، میان اندیشمندان کلاسیک و کینز آغاز می‌کند و می‌گوید: "کلاسیک‌های علم اقتصاد و کینز هر دو علم اقتصاد را از مقوله شاخه‌های فلسفه اخلاقی می‌دانند." "زیرا هر دو هدف آن را ایجاد خیر بیشتر برای افراد جامعه می‌دانند... اما تصویری که هر کدام از خیر عمومی دارند و کلاً شیوه تعقل متفاوتشان موجب می‌شود، نتیجه گیریها و تبیینهای گوناگون و حتی متناقضی بدست آید." کینز که بنوعی بدعت گذار سوسیالیسمی مبتنی بر فردگرایی است معتقد است که در نظم اجتماعی مورد نظر وی می‌بایست فرد، آزادی انتخاب او، عقیده او اندیشه و بیان او، فعالیت‌های اقتصادی و مالکیت او محترم و محافظت شوند. اما از سوی دیگر او در برخورد اخلاقی به اقتصاد، معتقد است که اقتصاد امکان رهایی انسان را از نیازهای مطلق و محو مبارزه برای معیشت را فراهم می‌آورد تا انسان یک زندگی عقلانی دلپذیر و خوب (یعنی پرداختن به

ایجاد نشده اند بلکه همگی طی یک جریان تحولی و بطور خودجوش بوجود آمده اند. این تحول توسط یک سازکار انتخابی آزمون و خطا و از میان رفتن ساختارهای بدون کارایی صورت گرفته است."

نویسنده کتاب "مقدمه‌ای بر معرفت‌شناسی علم اقتصاد" سیر تحولات اندیشه را از طریق بررسی جدال فکری میان اندیشمندان و صاحب نظران بنام جهان (عمدتاً جهان غرب) تا دوران اخیر پی می‌گیرد. نکته‌ای که در ادامه مطالعه اثر بویژه گفتار پنجم توجه را بخود جلب می‌نماید آنست که؛ گفتاری که در ابتدا از جدال میان دو جهان بینی و نگرش کلی به جهان هستی و انسان (نومینالیستی و یونیورسالیستی) آغازگردید (جدالی که ما امروز تازه در ابتدای راه آن هستیم) در قسمت انتهائی خود به تصویر جدالهای فکری بیشماری میان مکاتب و شاخه‌های مختلف اندیشه مدرن و نگرشهای گوناگون معرفت‌شناسی، روشهای متفاوت مطالعه و بررسی طبیعت و جامعه در قالب علوم طبیعی و علوم اجتماعی کشانده شده است. این سیر ناگزیر بیش از هر چیز ناشی از ماهیت عمق یافته، تدقیق شده و پیش رفته سیر تحولی فکر در جوامع مدرن می‌باشد (نقطه‌ای که ما امروز با آن متأسفانه فاصله بسیاری داریم). با مطالعه این بخش از کتاب ذهن خواننده، ناخودآگاه به عبارت نخستین مؤلف در مقدمه بازمی‌گردد:

"اگر توجه کنیم که نقادی و در نتیجه بحران در اندیشه یکی از ویژگیهای اندیشه دوران جدید است، به علل تولید مداوم نظریه‌های معرفت‌شناسی در دنیای مدرن پی می‌بریم."

و در نتیجه راز نوآوری و رشد دائمی در همه زمینه‌ها بویژه در عرصه اندیشه در این دنیا را خواهیم یافت.

کتاب "مقدمه‌ای بر معرفت‌شناسی علم اقتصاد" اثر دکتر موسی غنی نژاد، نگاهی گسترده و عمیق به مؤلفه‌های پراهمیت علم اقتصاد و حاوی دانش و اطلاعات وسیع و پر دامنه‌ای در زمینه اقتصاد سیاسی است که حتی طرح اشاره گونه همه آنها مسلماً از گنجایش هر معرفی‌ای خارج است. لذا در مطلب فوق سعی شده است تنها به ارائه نخستین و برجسته ترین جنبه تأثیری و برداشتی از کتاب بر روی خوانندگان - که مسلماً مصون از علائق و دیدگاههای خود خواننده نیست - اکتفا گردد. از نظر معرفت‌بنویان یک خواننده، این جنبه عبارت است از ارتباط و پیوند ارکان اصلی نظریه‌های مهم اقتصادی با نگرشهای فلسفی بویژه از زاویه نگاه به فرد و جایگاه آزادی فردی در این نظریه‌ها. شاید بتوان گفت این جنبه به مثابه هاله‌ای تمام بحثهای گفتارهای پنجگانه کتاب را در برمی‌گیرد، اما با تمام اینها، تنها یک زاویه دید به این اثر جامع و با ارزش است، بنابراین برای خوانندگان اهل تحقیق و علاقمند به مباحث علم اقتصاد سیاسی، سیر تحولی و تأثیر اجتماعی - سیاسی نظریه‌های مهم و مطرح در این علم بر روی جهان مدرن، هیچ معرفی‌ای شایسته تر از توصیه جدی به خواندن خود کتاب نیست.



رفقا ببخشید! سوسیالیسم از طرف من فقط یک ایده بود!

دیدگاهها به طرح چند پرسش پرداخته از آن جمله می‌پرسد: "آیا رابطه‌ای میان فردگرایی در عرصه سیاست، حقوق و اقتصاد بطور تفکیک پذیر وجود دارد؟ آیا پذیرش یکی از اقسام فردگرایی به معنای الزام به پذیرش اقسام دیگر نیست؟ و اینکه فردگرایی در کدامیک از معانی را می‌توان رشد مدرنیته دانست؟"

اگر مقصود طراح این پرسشها دریافت پاسخی در حد بلی یانه، این یا آن نباشد، در صورت توجه‌ای عمیق تر به گفتار چهارم کتاب "معرفت‌شناسی علم اقتصاد" پاسخ بدین پرسشها در جدال فکری میان طرفداران خردگرایی در اندیشه مدرن به تفصیل به بحث گذارده شده است. مؤلف که آشکارا بر بستر نظریه‌های معرفت‌شناسی و خردگرایی‌های یک به بررسی و نقد نظریه‌های برخی از اندیشمندان خردگرایی سده هجدهم (موسوم به خردگرایان "سازنده گرا") پرداخته، موضوع تأثیر نقش فرد، آزادی و خردگرایی تحولی در پیدایش نظم اجتماعی و اقتصادی "خودجوش" را طرح می‌سازد و معتقد است نظم بازار برای دارا بودن عملکرد مطلوب مستلزم داشتن نهادهای اجتماعی و سیاسی هماهنگ است و به نقل از هابک می‌نویسد:

"پدیدار شدن جوامع و تمدنهای گسترده بزرگ و پیچیده انسانی، تنها در سایه تبعیت از قواعد کلی میسر شده است، قواعدی که پیروی از آنها نظمهای خودجوش پیچیده تری را بوجود آورده و هماهنگی و انسجام بین خواسته‌ها و کردارهای میلیونها فرد مستقل را امکان پذیر ساخته است. در بعد سیاسی تبعیت از قواعد کلی و انتزاعی همان چیزی است که به آن حکومت قانون می‌گویند و این در واقع، بنیاد اجتناب ناپذیر هرگونه آزادی فردی است. هابک تأکید می‌کند که تنها اصل اخلاقی که تا کنون توانسته است رشد مداوم یک تمدن پیشرفته را ممکن سازد، اصل آزادی فردی بوده است. یعنی اینکه فرد در تصمیم‌گیری هایش تنها توسط قواعد رفتاری انتزاعی (کلی) هدایت شود و نه دستورهای مشخص فرد یا افراد دیگر."

گفتار چهارم مبنای توضیح نظم بازار را شرح نظریه‌های تکمیلی مرتبط و بهم پیوسته متعددی قرار می‌دهد که در تک تک این نظریه‌ها محور اصلی بررسی جایگاه و نقش فرد و توضیح اهمیت فردگرایی است.

نظریه فردگرایی تحولی: توانائی انسان برای فعالیت به بهترین وجه ممکن در دنیائی که شناخت ناقصی از آن دارد. عبارت دیگر انسان از طریق انتزاع یعنی ابزاری که به کمک آن ذهن وی قادر به شناخت نسبی واقعیهای پیرامون خود می‌گردد و بر اثر تکرار و تداوم تلاش، دامنه شناخت وی گسترش می‌یابد.

نظریه تقسیم معرفت: "بر مبنای اصل ساده و بدیهی همه کس همه چیز را نمی‌داند." دانش و اطلاعات هر فرد ناگزیر جزئی و خاص است. لذا دانش و اطلاعات لازم برای فعالیت بصورت پراکنده در اختیار انسانها (میلیونها فرد مستقل) قرار دارد و یک شخص یا نهادی به تنهایی نمی‌تواند مجموعه اطلاعات را در اختیار و انحصار داشته باشد.

نظام اطلاع رسانی: که از طریق تصمیمات فردی کسانی که حوزه‌های شناخت محدودشان در زمینه‌های مشترکی مانند حلقه‌های زنجیر در ارتباط با هم هستند، استقرار می‌یابد.

نظریه رقابت: استفاده کارآمد و بهینه از دانش و اطلاعات و فراهم آمدن امکان انتخاب بهتر و وادار شدن افراد به کردار عقلائی به منظور بقا و موفقیت خود.

و نظریه نظم خودجوش: که به گفته هابک "بنابریروی از خردگرایی تحولی، نهادهای بنیادی تمدن انسانی از قبیل قواعد اخلاقی و حقوقی، زبان، پول، بازار هیچکدام با عقل خودآگاه فردی با قصد و نیت، طراحی و

برداشته‌ها و واقعیتها نگاهی به دهه ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲

میزگرد با حضور آقایان دکتر کامبیز روستا و دکتر احمد طهماسبی



مارکس می‌گوید دوطبقه اجتماعی وجود دارد، طبقه پرولتاریا و بورژوازی. خود مارکس در زندگی خود بسیار مبارزهٔ دموکراتیک کرده است. برای آزادیها و حقوق شهروندی بسیار مبارزه کرده است که همه اینها نیز مکتوب است. همکاری بسیاری با لیبرالها داشته است. مارکس می‌گفت روند تاریخی کاپیتالیسم، بنا بر توضیحاتی که دادم مبارزهٔ ایندو طبقه است که در تحلیل نهائی یکی بردیگری غلبه می‌کند که خودش را مرتفع نماید. نسبت این حرفها به مارکس تحت عنوان مارکسیسم درست نیست. مارکس اولاً در مورد دیکتاتوری پرولتاریا و حاکمیت پرولتاریا در دوجا اسم برده، ولی توضیح نداده که این پدیده چیست. همهٔ آن حرفها را نیز پس گرفته شما به تمام نامه‌های او مراجعه کنید. آنچه را که بعنوان اندیشه مارکس می‌شناسیم یکی نقد اساسی به کاپیتالیسم است و دیگری اینکه در مبارزه اجتماعی دو طبقه بزرگ اجتماعی وجود دارد، پرولتاریا و بورژوازی. برای آزاد شدن مطلق انسان باید طبقات مرتفع شوند. این هم فقط هنگامی ممکن است اگر اکثریت جامعه یعنی پرولتاریا نیز ضرورتاً خود را بعنوان طبقه مرتفع می‌کند. مارکس جز این اساساً چیزی نگفته است، و بعد ببینید که مارکسیست - لنینیست‌های ما خودشان از این نظرها چه برداشتهائی دارند؟ یعنی اینکه می‌گویند طبقه کارگر جز زنجیرهای دست خود چیزی برای از دست دادن ندارد. با آزاد کردن خود جهانی را آزاد می‌کند. ابدأ به این معنا نیست که طبقه کارگر بیاید حکومت کند و بگوید حالا من سوسیالیسم می‌آورم و باید برای همیشه حکومت کارگران تشکیل داد، و اعمال دیکتاتوری کرد. آنهم نه به معنای دیکتاتوری پرولتری بلکه به معنای

تلاش: من مجبورم در بین صحبت‌های شما پرانتزی بازکنم. شما سعی می‌کنید مارکسیسم - لنینیسم را از مارکسیسم جدا کنید و ما سعی می‌کنیم به تئوری‌های اساسی و صریحی که به مارکس استاد داده می‌شود برگردیم. شما از حقوق شهروند سخن می‌گوئید و ما از حقوق شهروندی، حقوقی در مقابل قدرت حکومتی و مستقل از آن می‌فهمیم. حال آنکه طبق تعریف‌های مارکس قدرتی مستقل از قدرت سیاسی در جامعه وجود ندارد و آزادی و حقوق شهروندی را آن طبقه‌ای معین می‌کند که حکومت را در دست دارد و در جامعه مدرن این طبقه، بورژوازی است. کمونیست‌های ما هم به همین اعتبار و به اعتبار تئوری‌های مارکسیستی جامعه مدرن را قبول نداشته و سعی می‌کردند روش خود و تحلیل‌های خود را با این تئوریه‌ها انطباق دهند. حتی شما می‌بینید که در اصول مارکسیستی تفکیک قوا که از مؤلفه‌های نخستین جوامع مدرن است رد می‌شود و اساساً این تفکیک در این نوع تفکر جائی برای بحث ندارد.

دکتر روستا: اولاً من مارکسیسم به معنای متداول آن و با هر ایسمی که به شخص رجوع داده شود به عنوان باور ایدئولوژیک مخالفم. من اندیشه‌های مارکس و نقد درخشان او را به نظام سرمایه‌داری و ضرورت مرتفع کردن این نظام را جزء اندیشه‌های تاریخ ساز تاریخ اندیشه انسانی می‌دانم. با هر ایسمی فرد انسانی مخالفم، حال لنینیسم باشد یا مارکسیسم. من فکر می‌کنم یک سوسیالیست نمی‌تواند مطلقاً به اندیشه یک فرد تکیه کند. اما همهٔ آن چیزهائی را که شما می‌گوئید جزء اندیشه‌های مارکس نیست.

واگر غیر کمونیست است بیگانه است و امپریالیسم هم هست. این همسویی همیشه در بطن تاریخ ایران میان باصلاح چپ‌ها و اسلام‌یون ادامه داشته. مبارزه چپ هم با مذهب این گونه بوده که از آخوند بدگویی می‌کرد و فقط از آخوند بدگویی نمی‌کرد از همه غیر خودیها بدگویی می‌کرد. شما آثار چپ را بخوانید و نقدش را به اسلام نگاه کنید. نقدش به کلیسا آنگونه نیست، برای اینکه کلیسا را آنگونه خطرناک نمی‌بیند. می‌گوید غیر کمونیست‌ها و کسانیکه می‌خواهند استثمار کنند، غارت کنند بعنوان عنصر ذهن، عنصر همگام با عنصر سنت مذهبی. به مذهب سیاسی برخورد نمی‌کنند چون در اینصورت باید به خودشان نیز برخورد کنند. چون این عنصر در اندیشه خودشان نیز وجود دارد. اینان نیز با دشمنان خیالی یا واقعی فقط بعنوان پدیده غیر خودی برخورد می‌کنند و این غیر خودی مدام تغییر می‌کند. به نسبت اینکه دشمن مقابلش کیست، یکبار طرفداران انگلیس، یکبار طرفداران آمریکا دشمن اند، یکبار آخوندها هستند، یکبار آخوندها نیستند، و اگر آخوندها نیستند کنار آخوندها ایستاده‌اند. حال با دلیل ضد خارجی بودن، ادعا می‌کنند که این آخوندها با چپ متحدند و جبهه ضد امپریالیستی با اسلام حکومت گرا تشکیل می‌دهند. در تاریخ ما سابقه دارد هر بار که چپ می‌توانست در جنبش ضد خارجی با ملایان همراه می‌شد و قیام می‌کرد. بعد از آن در زمان مصدق نیز دیدید که آیت الله برای خودش ساخت، آیت الله سرخ. بنابراین ابائی نداشت که با سنت عقب مانده مذهبی جامعه همراه و هم صدا شود بجای همپا شدن با تاریخ مدرن. بعد از دوران مارکسیست - لنینیستی استالین، دیگر امکان نفس کشیدن احزاب " برادر " وجود نداشت. مسئله اصلی مسئله بازدهی و نتیجه سیاسی بود در مورد قدرت یابی سیاسی، مثل همه احزاب دیگر سوسیالیست که فقط چگونگی قدرت یابی برایشان مطرح بود. ابتدا که حزب توده تشکیل شد ادعای قدرت سیاسی صرف نداشت. و ادعا می‌کردند که می‌خواهند تجدد بیاورند، هنرمند آزاد باشد، موسیقی آزاد باشد و .. بعداً که حزب م. ل شد آنوقت دیگر تناقض گوهرین با جریانات دیگر سنتی جامعه نداشتند اختلافها تاکتیکی بود بهمین دلیل یک چنین حزبی نمی‌توانست حامل خطی را که آغاز کرده بود باشد. حامل مدرنیته.

از این گفته‌ها می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که حال اگر اینطور است گویا جامعه ایران خیلی دترمینه است. اکثریت چپ‌ها نیز یکنوعی مذهبی بودند، ایدئولوژی‌شان با سنت عقب مانده مذهبی تناقض گوهرین نداشت و به عبارتی قدرت سیاسی مذهبی خودشان را می‌خواستند و آخوندها نیز قدرت سیاسی مذهبی خودشان را می‌خواستند و همسو شدند. همگام با نیروی که در گوهر با آنان تضادی نداشت. خوب خمینی آمد. پس چرا می‌گوئیم رژیم خمینی نا بهنگام است؟ اشاره اینکه خمینی مربوط به تکامل این تاریخ - تاریخ مدرن جوامع بشری - نیست. عملاً نیز خشونت کور پیش تاریخ را اعمال کرد و می‌بینید که با خودی چه کرد. ولی برگردیم به نکته بالا، نتیجتاً یک جبهه فکری سیاسی لرزان دیگر بوجود آمد. اما چون خمینی واقعاً یک رژیم نا بهنگام بود به تناسب و تعادل اجتماعی نمی‌اندیشید و به دنبال حکومت الهی متحدان خود را قلع و قمع کرد، پیش تاریخی را دو باره بنیانگذاری کرد که حق زندگی را فقط خودی دارد.

بر سر عدالت اجتماعی توده ایها، با خمینی اختلافی نداشتند و مانند هم می‌اندیشیدند. هر دو نیرو مثلاً می‌گفتند باید زمین فئودالها را گرفت و خودشان را دار زد و زمین‌ها را هم به دهقانان داد. اگر نشد می‌دهیم به دولت. Konzeptهای عمومی و اجتماعی این دو نیرو نیز تفاوت اساسی

سرکوب و استبداد. مارکس می‌گوید وقتی پرولتاریا خودش را آزاد کرد، دیگر طبقه‌ای وجود ندارد. با آزادی خودش جهان را آزاد می‌کند. همیشه هم از مرتفع کردن مناسبات صحبت می‌کند. شما یک مثال بیاورید از مارکس که گفته باشد ما می‌رویم ماشین دولتی را در هم می‌شکنیم و ماشین دولتی جدیدی بجای آن می‌گذاریم و نامش هم سوسیالیسم است. این تئوریهایی لنینی بود. اصلاً دولت ماشین نیست که کسی بتواند آن را درهم بشکند. اینرا که مارکس می‌دانست دولت بورژوازی ماشین نیست. می‌خواهند یک حکومتی را از بین ببرند - و Consept یک حکومتی دیگری را جانشین کنند بعنوان حکومت پرولتاریا ولی اینرا مارکس نگفته است. ماشین دولتی را مارکس نمی‌خواهد درهم بشکند، بلکه می‌گوید Aufheben یعنی مرتفع کردن. مناسبات را نمی‌خواهد از بین ببرد، می‌گوید آنچنان زمینه مادی، اجتماعی بوجود می‌آید که این مناسبات مرتفع می‌شود. این گوهر اندیشه مارکس است مضافاً اینکه همه اینها را مارکس ارادی نمی‌دید بلکه در بسترتکامل تاریخی. من اینرا به این خاطر توضیح دادم تا روشن شود. ل خودش یک تئوری جدیدی است و ارتباطی به مارکس و ارتباطی به گذشته و تجربه جنبش کارگری جهانی ندارد. برای اینکه اگر می‌خواهیم به مارکس رجوع کنیم، او می‌گفت این حرفهای من در ارتباط با کشورهای عقب افتاده نیست و منظورم کشورهای است که این طبقات در آن جوامع رشد کرده‌اند. این فقط یک اشاره بود.

برگردم به چپ ایران و م. ل ایران. ما دو مشکل داشتیم، شما حتی در غیر چپ‌ها هم این را می‌بینید، مثلاً یکی از انقلابهای بزرگ ایران را نیروهای جامعه ایران بعد از انقلاب مشروطه، جنبش تنباکو می‌دانند و می‌گویند این جنبش علیه استعمار بود. چه راست چه چپ چه میانه همه اینرا می‌گویند. این بدل شده به یک مسئله و باور عمومی، چرا؟

اما جنبش تنباکو جنبشی بر علیه استعمار نبود و به نظر من جنبشی علیه خارجی و بیگانه بود. همان گوهر فکری را داشت که خمینی داشت. خمینی علیه امپریالیسم نبود. اصلاً نمی‌دانست امپریالیسم چیست، علیه هر غیر مسلمان و غیر شیعه‌ای بود که بیگانه باشد. شما اینرا به روشنی در بن لادن دیدید. این ارتباطی با امپریالیسم ندارد. بن لادن زمانی با امپریالیسم همکاری می‌کرد. CIA او را تعلیم می‌داد و آماده‌اش می‌کرد تا علیه " کمونیسم " بجنگد. تا آنجا اشکالی نداشت. بن لادن گفت از چه زمانی اشکال دارد، از زمانیکه اینها آمده اند به اماکن اسلامی یعنی اینها نجس هستند و باید سر جای خودشان باشند و نباید کاری به ما مسلمانان داشته باشند تا ما بعدها برویم و خدمتشان برسیم. ولی اگر به اماکن مقدسه اسلامی بیایند خاک اسلام را نجس می‌کنند. اشکال آنها اشکال با امپریالیسم نبود. بن لادن و پیش از او خمینی که بینش بسیاری از چپهای ما را راجع به امپریالیسم ندارند. برداشت لنینی از امپریالیسم ندارند. اینان از امپریالیسم، خارجی، کلیسا، کاتولیک، یهودی می‌دانند به همه اینها به عنوان پدیده غیر اسلامی و یکسره بعنوان بیگانه برخورد دارند. چپ ایران هم دچار این مسئله بود که جنبش اسلامی را ضد امپریالیسم فرض کرد. این را می‌خواهم نشان دهم که چقدر مسئله مذهب سیاسی در ایران اهمیت داشت و هیچ مقاومت اساسی و روشنگری از جانب روشنفکر چپ و غیر چپ ایران در این زمینه صورت نگرفت. چپ ایران بر این نظر بود، جنبش ضد خارجی است، چه بسا که جنبش چپ هم از تئوری امپریالیسم اطلاع دقیقی نداشت و فکر می‌کرد امپریالیسم یعنی خارجی یعنی آمریکا و انگلستان و .. چه بسا که اینگونه بود. اگر خارجی کمونیست است باماست

دکتر روستا: اکثریت چپ‌ها نیز یکنوعی مذهبی بودند، ایدئولوژی‌شان با سنت عقب مانده مذهبی تناقض گوهرین نداشت و به عبارتی قدرت سیاسی مذهبی خودشان را می‌خواستند و آخوندها نیز قدرت سیاسی مذهبی خودشان را می‌خواستند و همسو شدند. همگام با نیروئی که در گوهر با آنان تضادی نداشت.

اینها عدالت اجتماعی می‌خواستند و می‌دیدند آخوندها تمام قدرت را می‌خواهند و حاضر نیستند در هیچ عرصه قدرت را تقسیم کنند. در واقع این آن چپ نبود که به خمینی اعتراض کرد. این خمینی بود که گفت وظائف شما به انجام رسیده، شما غیر خودی هستید، اشتباه نکنید. هم اکنون کسانی که دوباره همان شبه تئوریا را می‌دهند فکر می‌کنند که آن دفعه اینگونه شده ولی نمی‌دانند که اگر دوباره پیش آید همان کار را خواهند کرد. عبارت دیگر بنام م. ل بدنبال عقب مانده ترین نیروهای اجتماعی راه خواهند افتاد. کسانی که رفتند، بعنوان تئوری شورائی، شوراهای کارگران اسلامی را تقویت کردند و حاضر شدند با آنها نماز بخوانند تا آنان را به دسته خودشان جلب کنند، اصلاً Anspruch (ادعای) مدرنیته نمی‌توانند داشته باشند چه برسد به ادعای ترقی خواهی و سوسیالیسم. نه تنها ادعای مدرنیته، حتی ادعای بورژوائی نمی‌توانند داشته باشند. بلکه ادعای نمایندگی نوخواهی زمان انقلاب مشروطه را هم نمی‌توانند داشته باشند. شما می‌دانید در انقلاب مشروطه نظریه پردازانی بودند که از جدیدسازی، نوسازی جامعه مدرن را می‌گفتند و می‌خواستند قدرت شاه را کم کنند، که حکومت نکند ولی چپ‌های ما در انقلاب نه تنها حاضر بودند، ولی فقیه حکومت کند، بلکه حاضر بودند باصلاح بر جان و مال و ناموس همه جماعت حکومت کند. اینها کسانی بودند که برای خمینی به جنگ می‌رفتند، اینها کسانی بودند که همکار خمینی شدند در تجاوزات به مردم. یعنی عنصر پیشتاریخی ضد بیگانه بودن را پیاده کنند. نامش را گذاشتند مبارزه ضد امپریالیستی، نامگذاری چندان مهم نیست، خمینی هم گفته است امپریالیسم بد است. این چپ نمی‌تواند ادعای مدرنیته داشته باشد. آیا می‌توانست داشته باشد؟ بله! اینگونه نیست که بخش‌هایی از این چپ نمی‌توانست خودش را جدا کند. روشنفکران، شعرا، نویسندگان ما که هم اکنون نیز تعدادی از آنها در خارج هستند - البته گفته اند که آنموقع اشتباه کردیم - آنها نیز متأسفانه به سیاست عقب مانده خشونت آمیز " ضد امپریالیستی " رو آوردند، اینها کسانی بودند حتی مخالفین خمینی - این را می‌خواهم بگویم - که در کانون نویسندگان ایران در مقابل خود من بعد از سه جلسه بحث در باره آزادی مطلق که اصلاً هم بحث در مورد مسائل سیاسی نبود، در فلسفه آزادی و اینکه تاریخ آن چیست و غیره! بحث می‌کردیم، مسئله روزنامه " میزان " پیش آمد. من از حق آزاد انتشار میزان دفاع کردم - علیرغم اینکه من به هیچوجه با نیروهای مذهبی و نهضت آزادی سازگاری نه فکری و نه در عمل و رفتار دارم - گفتم باید کانون نویسندگان ایران از حق انتشار میزان دفاع کند. بعنوان یک حق دموکراتیک، اینکه من از حق شما دفاع کنم، منظور این نیست که همعقیده هستیم. یکی از همین رفقای نویسنده من بلند شد و گفت، نه تنها ما نباید اینکار را بکنیم، بلکه دهن بازگان را هم باید خرد کنیم. می‌دانید این حرف در کوچه زده نشد، می‌خواهم یک

نداشت. بلکه خمینی آن چیزی را آورد که در نهضت آزادی که آنها هم مسلمان بودند، در بخش‌هایی از جبهه ملی که آنها هم مسلمان بودند، حزب الله دانشگاه‌های تهران که آنها هم مسلمان بودند، در مجاهدین هم که آنها هم مسلمان بودند، در اینها به این شکل نبود، به این حالت شفاف نبود. خمینی گفت فقط خودیها اجازه زندگی دارند و خودیها را من تعیین می‌کنم. اختلاف بسیاری از چپ‌ها با او در این اصل لاقبل نبود. جز اقلیت کوچکی از نیروهای مارکسیستی که تعیین کننده هم نبودند و سوسیالیستهای دیگری که از ابتدا با رژیم خمینی مخالف بودند و مسئله را می‌دانستند، بقیه رفتند به سمت خمینی. اختلاف اینها با خمینی از زمانی آغاز شد که خمینی آنها را هم بعنوان غیر خودی قلمداد کرد. تا آن زمانیکه این نیروها خودی بودند در دستگاه خمینی و متحد او بودند، به همان دلیل که ذهن شورائی و عمل سیاسی آنها تاکنون نشان داده شده بود با خمینیسم اختلافی نداشتند. اینجا فرصت بحث مفصل و در عمق نیست و گذرا فقط می‌شود با مثالهایی مطلب را توضیح داد مثلاً در مورد چادر و چارقد و غیره که همکاری شدید بود. شما حتی بیاد دارید، رفتار چپ‌های ما را در واقعه‌ای که زنان رفته بودند جلوی کاخ ریاست جمهوری و تظاهرات می‌کردند. در آنجا فقط حزب الهی نبود که به زنان فحاشی می‌کردند و می‌گفتند اینان " فواحش " هستند. چپ‌ها هم کنار دست حزب الهی ایستاده بودند و به این زنان " فواحش " و سلطنت طلب خطاب می‌کردند و بعنوان زنان بدکاره برعلیه آنها دست به اقدام می‌زدند. در زمانی که ما یک اعلامیه نوشتیم، رفقای عزیز من که هم نظر این چپ‌ها و حزب الهی‌ها نبودند بلکه مخالف آنها و هم نظریا اعلامیه بودند، می‌گفتند هنوز زمان مناسبی نیست. می‌دانید چرا؟ برای اینکه می‌ترسیدند به ما بگویند شما طرفدار " فواحش " هستید. خوب اینها اخلاقی است و ایدئولوژی است و عقلائی و مدرن نیست. بار اخلاقی سنتی دارد. می‌گفتند که ما طرفدار " فاحشگان درباری " هستیم، می‌پرسیدیم اینها فاحشگان درباری هستند؟ می‌گفتند نه ولی در میان مردم اینگونه رایج است. چپ ایران آن زمان در اکثریت خودش را در کنار این حزب الهی‌ها و خمینیستها قرارداد. تازمانی که در کنار خمینی بود که این مصیبت دامن خودش را نگرفته بود. چون گفتم تنها نکته‌ای را که داشت این بود که در قدرت سیاسی شریک باشد. و در اینجا تضمین شده بود که خمینی و دارودسته‌اش حتی این نیروهای چپ را هم شرکت نخواهد داد در قدرت سیاسی. بنابراین چپ جز آن اقلیت ناچیز که واقعاً انگشت شمار بودند به حساب نیامدند و از ابتدا مقاومت بی‌امان را با فاشیسم مذهبی آغاز کردند. بخش دیگر چپ همانطور که گفتم از ابتدا تحت عنوان و توهم مبارزه با امپریالیسم با اسلام حکومتی همپا شد. اینان نه سوسیالیست بودند و نیز هم اکنون هم نمی‌توانند ادعای مدرنیته داشته باشند. چرا؟ برای اینکه شما نمی‌توانید مدرن باشید و باعقب ماندگی خشونت بار روزانه کنار بیایید و حتی خودتان آن کار را با شعارهای دیگری انجام دهید. وقتی شما بعنوان چپ خودتان هم آن اعمال را انجام می‌دهید با مدرنیته نه به شکل امروز بلکه حتی با طلیعه‌های جنبش روشنگری قرن‌ها فاصله دارید.

ببینید اینها نکاتی هستند که باید مورد بحث‌های امروز ما قرار گیرند. خوشبختانه چون خود من در آن روزها حضور داشتم و امروز نیز در تمام جریان‌های روزانه شرکت دارم، بدقت هنوز یادم هست، آن روز بخش عظیمی از چپ باخمینی و دارو دسته‌اش همکاری می‌کرد بنام مبارزه با امپریالیسم. یعنی تن در دادن به نوعی بردگی که قاعدتاً با م. ل خودشان هم سازگار نبود. جز در گوهر، در ظاهر که سازگار نبود.

لنینیستی می‌شناسند. اما برداشت از صحبت‌های امروز این است که شما اندیشه‌های مارکس یا آنچه را که ما با عنوان مارکسیسم می‌شناسیم از مقوله ایدئولوژی خارج می‌کنید. بدین مفهوم که این اندیشه‌ها را بعنوان یک نظام فکری همه جانبه، پاسخگوی همه دستورالعمل‌های جامعه، هدایت گر و جهت دهنده قبول ندارید. شما ظاهراً این اندیشه‌ها را مجموعه‌ای از ایده‌های فلسفی - اجتماعی می‌دانید که می‌تواند بطور محدود و در زمینه‌های معینی رهنمودهای مفیدی برای جوامع بشری از جمله جامعه ما داشته باشند.

دکتر روستا: بنا به گفته خود مارکس ایدئولوژی خود آگاهی به کج رفته است. من اصلاً اندیشه‌های مارکس را ایدئولوژیک نمی‌دانم، به آن معنا، سیستمی که جواب مسائل جهان در همه شرایط و زمانها را دارد. خیلی روشن است. در آنصورت می‌شدم مارکسیست به معنای مصطلح آن یا م. ل

دکتر طهماسبی: بحث امروز ما برسر مارکس و مارکسیسم نیست ولی چون این بحث مطرح شد کوتاه اظهار نظر کنم. جنبش کارگری در اروپا قبل از مارکس و انگلس شروع شده بود، مشخصاً جنبش سندیکالیستی در انگلیس که در شکل کارگران و بدست آوردن حقوقشان و بهبود موقعیت اجتماعی شان، نقش مهمی بازی کرد و قبل از مارکس و انگلس هم نظریه پردازان دیگری وجود داشتند که کم و بیش تئوریهای سوسیالیستی را فرموله کرده اند و در ادبیات مارکسیستی معمولاً از آنها تحت عنوان سوسیالیستهای تخیلی نام برده می‌شود. در زمینه اقتصاد هم که قسمت اساسی فعالیت علمی مارکس است، اقتصاددانان برجسته‌ای چون آدام اسمیت، ریکاردو و دیگران شالوده‌های اساسی علم اقتصاد را پایه ریزی کرده بودند، بعنوان مثال تئوری ارزش اضافی را که آدام اسمیت با دقت فرموله کرده است. روشن است که مارکس بعنوان یک دانشمند به این نظریات علمی آگاهی داشت و طبیعی است که بعنوان یک محقق برداشتها و نتیجه گیریهای علمی خود را از مسئله داشت، فی المثل مسئله برخورد او به مقوله ارزش اضافی که حاصل اضافه کار کارگر صنعتی است و چگونگی کاربرد اجتماعی آن که اگر از این کار اضافی نوع دیگری استفاده شود، جامعه چگونه منافی خواهد داشت و اختلافات طبقاتی از بین خواهد رفت و غیره. بدون شک مارکس جزو دانشمندان و اندیشمندان از دنیای مدرن و مدنی است که پیگیرانه در جهت بهبود زندگی انسان و جامعه مدرن و مدنی می‌اندیشید و سهمی بزرگ در جنبش مساوات طلبی انسانها بعهده دارد، با همه این احوال به گمان من پاره‌ای مباحثی را که مطرح کرد، خالی از اشکال نبودند، فی المثل بحث مربوط به جامعه بی طبقه و یا دیکتاتوری پرولتاریا. جامعه بشری تقریباً هفتاد و چند سال تجربه اتحاد جماهیر شوروی و پاره‌ای کشورهای سوسیالیستی دیگر داشت که سرمایه شخصی و مالکیت خصوصی را گرفتند و بنظر من یکی از کارهای نادرستی بود که انجام گرفت. شما وقتی مالکیت خصوصی را از انسانها گرفتید نه تنها از بسیاری ابتکارهای انسانها جلوگیری می‌شود، بلکه اعتماد به نفس انسانها را هم از آنها می‌گیرید. درست است که منظور مارکس مالکیت همگانی و عمومی است ولی این مفاهیم بار ایدئولوژیکی زیادی در خود دارند، مثلاً همین مقوله دیکتاتوری پرولتاریا که نقش زیادی در اندیشه و فکر و نوشته‌های کسانی چون انگلس، کائوتسکی، لنین، استالین و دیگران بازی کرد. درست است درکی را که ما امروز از ایدئولوژی داریم، آنروز و حتی تا چند صباحی

عصر فکری را نشان دهم. در جلسه رسمی کانون نویسندگان ایران این حرف زده شد.

اینها که دیگر نمی‌توانند بگویند ما تحت تأثیر فلان تئوری، فلان جریان، فلان اجتماع، فلان توده قرار داشتیم. اینها که آزاداندیشان و روشنفکران جامعه هستند. ببینید، اینها پاسداران کدام سنت فرهنگی هستند که گمان می‌کنند از حق دگراندیشان نباید دفاع کرد. آنچه را که من بعنوان دفاع از سنت می‌گویم این است. حالا شما در میان این حرفها حشو و زوایایش را بگذارید کنار، منم می‌توانم از نتوکانتیها دوجمله نقل کنم و بچسبانم کنارش و بگویم به این دلیل. شما می‌توانید تفاوت بگذارید بین اینها و حزب الهی هائی که هنوز به قدرت نرسیده اند؟ حالا حزب الهی هائی که به قدرت رسیده اند بدتر می‌کنند. در زندان با شما سریک سفره نمی‌نشینند، می‌گویند نجس هستید و این فاصله‌ها را ایجاد می‌کنند. فرق بین اینوع م. ل با خمینی چیست؟ این همان چیزی بود که همیشه می‌گفتیم که اینها تفاوت گوهرین در ایدئولوژی ندارند. در میان حکومتگران نیز جز این نیست. رفرمیستشان با غیر آن اساساً و در باور تفاوت گوهرین ندارند. این ابراز به معنای آن نیست که هرکاری خامنه‌ای می‌کند خاتمی هم می‌کند، خیر آن ممکن است این نوع و دیگری به نوع دیگرانجام دهد. توجه دارید، این اشکال ما بود. این اشکال ما بود که نتوانستیم در گروههای مهم نقش روشنفکر را ایفا کنیم و حال شبه رفرمیستهای اسلامی طرفدار حکومت اسلامی میدان سیاسی را از آن خود کرده و روشنگری، میان نیروهای چپ، میانه و راست است و این مصیبت دامن همه نیروها را گرفته است.

دکتر روستا: بر سر عدالت اجتماعی توده ایها، با خمینی اختلافی نداشتند و مانند هم می‌اندیشیدند. هر دو نیرو مثلاً می‌گفتند باید زمین فئودالها را گرفت و خودشان را دار زد و زمینها را هم به دهقانان داد. اگر نشد می‌دهیم به دولت.

آقای کریم سنجابی رهبر جبهه ملی در مسجد شاه اولین تظاهرات جبهه ملی را می‌گذارد. راه نبود که مردم بیایند، یعنی اینقدر مردم استقبال کرده‌اند. با اولین کلام می‌گوید بنام نامی امام خمینی، بعد مردم سه بار صلوات می‌فرستند. باز آیا می‌توانند بگویند که مردم ما عقب مانده هستند، پیشرفت نکردند و آمادگی ندارند؟ شما چه می‌گوئید؟ حالا مردم به کنار، شما روشنفکران چه کردید؟ شما که به این عقب ماندگی مردم دامن زدید! بنابراین برای اینکه جمع و جور کنم، آنچه را که شما در نکته چهار ذکر کردید، اتحاد و همسوئی نیروهای چپ در مقطع انقلاب اسلامی با نیروهای مذهبی بنیادگرا وجود دارد. بله من که تئوری نگفتم، اشاره کردم و اینهم سند آن و این هم شامل همه ما روشنفکران می‌گردد. ما مقاومت نکردیم منظور ما در کل است تفاوتها را قبلاً گفته ام. آن زمانیکه هنوز این رژیم پا نگرفته بود و این رژیم نابهنگام خودش را وقتی پاگرفت، نشان داد، که خشونت و عقب ماندگی‌اش شامل متحدین دیروز خودش، شامل حال همه جامعه شد و نتیجه این است که در مقابل داریم.

تلاش: اگر اجازه دهید سؤال کوتاهی در انتهای صحبت‌هایتان مطرح نمائیم. چه بخواهید و چه نخواهید، شما را بعنوان فردی با اندیشه مارکسیست -

می‌داند و جزء رهبران جبهه ملی است، پیام خود را " به نام نامی امام خمینی " آغاز نماید. این نکته بسیار مهمی است بدین معنا که نقد اندیشه نیروهای سیاسی - اجتماعی در گذشته می‌تواند راهگشای آینده باشد. تقدس زدائی از شخصیت و نیروهای سیاسی - اجتماعی گذشته اهمیت دارد. نقد م. ل، نقد نیروهای ملی، نقد دکتر مصدق تا چند سال پیش براحتی امکان پذیر نبود و هر نقدی به معنای دشمنی قلمداد می‌شد. اما باید امروز بپذیریم که نگاه نقادانه به گذشته جهت راهگشائی به آینده است. از همین زاویه صحبت‌های آقای دکتر روستا می‌تواند، حداقل تلنگری ذهنی برای نیروهای چپ باشد که چرا در کنار نیروهای مذهبی بنیادگرا قرار داشته‌اند؟

دکتر روستا: اجازه بدهید من خاطره‌ای را بازگو کنم و شما هرجای این بحث که خواستید آن را بگنجانید. حتماً می‌دانید که من با چریک‌های فدائی خلق کار می‌کردم - قبل از انقلاب، البته قبل از انقلاب هم جدا شدیم - یک روز یک میکرو فیلمی بما رسید، که در آن زمان می‌بایستی آن را پیاده می‌کردیم و در بولتن‌های خبری چاپ می‌کردیم. در این میکرو فیلم یک واقعه بعنوان آکسیون انقلابی در سطح دانشگاه تهران وجود داشت، یک خبر بود (بعداً یکی از علت‌های جدائی وجود اینگونه افکار در سازمان بود) نوشته بود که روز فلان، رفقای طرفدار چریک‌های فدائی خلق - آن زمان به این نام خوانده می‌شدند - یک آکسیون انقلابی را با برادران مسلمان برای پاک کردن صحن دانشگاه از عناصر منحرف سازمان داده‌اند. - حالا ممکن است جملات اینگونه نبوده ولی من نقل به معنی می‌کنم - و بعد توضیح داده چرا؟ چند خطی نوشته بود که از مدتها پیش زنان، دختران و پسران دانشگاه در صحن دانشگاه نشسته دست در دست هم می‌خندیدند - منظورشان این بود که با هم لاس می‌زدند - چون چریک نمی‌گویند لاس می‌زند - ما تصمیم گرفته ایم اینها را از صحن دانشگاه خارج نمائیم. عده‌ای از ما جمع شدیم و با شعار این پسر است یا دختر است و سنگ پرانی آنها را از صحن دانشگاه راندیم. یعنی حزب الهی آنموقع با چریک‌های فدائی خلق با هم آکسیون مشترک فسادزدائی سلطنت پهلوی در سطح دانشگاه را سازمان داده بودند .

همان موقع من نامه‌ای نوشته و فرستادم که جواب این بود که شما به شرایط ایران وارد نیستید. شما نام این پدیده را چه می‌گذارید؟ اینکه بحث راجع به مدرنیته است، اینرا گفتیم، آنچه را که راجع به آقای سنجابی دیدید چه می‌گوئید، او که دیگر فرانسه را هم دیده بود و در آنجا تحصیل کرده بود. او که دیگر آدمی نبود که از دهات نهبوند آمده باشد.

دکتر طهماسبی: اگر اجازه بدهید من می‌خواهم توضیحی بدهم.

تلاش: آقای دکتر طهماسبی اگر شما اجازه دهید، ما سعی کنیم بیشتر به تجربه‌های عینی که آقای دکتر روستا اشاره داشتند بپردازیم و بالاخره از آنها نتیجه‌ای بگیریم. یعنی اینکه چه شد و چه بود که جامعه بدینجا کشیده شد. اگر بپذیریم که نیروهای ملی یکی از نیروهای اساسی آن جامعه بوده و بسیاری از جریانها بعدها با تداعی بدانها، از آنان سرمشق گرفته‌اند و در مقطع انقلاب در کنار نیروهای مذهبی قرار گرفته‌اند، ما این واقعیتها را با آنچه که شما می‌گوئید مطابق نمی‌دانیم. شما مسائل را از سوی نیروهای ملی چنان تعبیر کردید که گویا نیروهای ملی مدعیان اصلی آزادیخواهی، دموکراسی، تجدد طلبی بوده و هستند. با این تعبیر از نیروهای ملی ما

قبل هم نبود، ولی امروز می‌دانیم که ایدئولوژی نقش مهمی در یک بعدی کردن جامعه و انسانها و اندیشه‌ها، بازی می‌کند. منظوم اینست که شما مسائل اجتماعی را طوری فرموله می‌کنید که گویا می‌شود در یک چارچوب معین به همه مشکلات جامعه بشری پاسخ داد و حل کرد. بهرحال این بحث امروز ما نیست.

دکتر روستا: ۱ - آنچه را که مارکس راجع به دیکتاتوری پرولتاریا گفته است و توضیحی هم در باره‌اش نداده، جز در کمون پاریس که گفته است، نگاه کنید این است دیکتاتوری پرولتاریا. یا اساساً ارتباطی با برداشتهای بعدی ندارد. من در زمینه اتویسم افلاطون برایتان مثال می‌زنم. خوب افلاطون هم می‌خواست یک جهانی بسازد که در آن بهشت برین روی زمین باشد. اینکه تقصیر افلاطون نیست که افلاطونیان بعدی به مذهب رسیده‌اند!

۲ - اینکه بین مارکس و انگلس تفاوت وجود دارد به همین جهت من هیچگاه از مارکس و انگلس مثال نمی‌زنم. به نظر من خط فکری انگلس بعداً به لنین می‌رسد، ولی این بحث مارکسیستی است که باید در فرصت دیگری بکنیم.

۳ - نکته بعد این است که دیگران اپیگونها بعداً آنچنان می‌شوند که از نظریه پردازان و پیامبران دیگر نشانی ندارند. اینهم باز امری بشری است و این را نمی‌توان به گردن آن اندیشه گذاشت. در مورد آزادیها، آزادیهای سیاسی، مسئله احترام به انسان که اونها را هم همه نوشته است. و هیچگاه و هیچ جا مارکس ادعا نکرده که سوسیالیسم در کم و کیفاش چیست! و اگر مارکس درست خوانده شود خواهید دید مارکس بر این نظر نیست سوسیالیسم ساختنی است یا از طریق یک حزب ساختنی است و یک دستگاه است. این امر از زمان لنین و استالین بوجود آمد، که برای توجیه کارهای خودشان تز ساختند، راجع به مارکس اینکه یک کلمه را بگیرد و از اول بگویند که ما سوسیالیسم را می‌سازیم و الان هم همه چه‌چها خیال می‌کنند باید بروند و سوسیالیسم بسازند. سوسیالیسم یک جنبش اجتماعی است، همانگونه که مارکس گفته این جنگ و نزاع میان دو طبقه تاریخی است که جهان را آزاد خواهد کرد. بنابراین من بیشتر از این نمی‌پردازم و نمی‌خواهم مثل مسلمانان هم بگویم قرائت مختلف از قرآن وجود دارد. می‌خواهم بگویم بهر صورت آنچه را مارکس و اندیشه هایش می‌دهند و در مورد ایدئولوژی آن را گفته، در مورد طبقات این را گفته و در مورد سوسیالیسم آن را. یعنی آنچه را که گذاشته، حالا اگر کسی توجیه می‌کند، چیز دیگری است.

دکتر روستا: خمینی علیه امپریالیسم نبود. اصلاً نمی‌دانست امپریالیسم چیست، علیه هر غیر مسلمان و غیر شیعه‌ای بود که بیگانه باشد.

تلاش: آنچه در این بحث مهم است، نگاه روشن و مشخص به نیروهای اجتماعی - سیاسی ایران است. پرسش این است که آیا وجوه مشترک نظری نیروهای سیاسی در گوهر، پایه و زمینه ساز همسویی و همراهی این نیروها بوده است؟ در غیر اینصورت چگونه می‌تواند یک نیروی مارکسیست - لنینیست خود را در کنار نیروهای مذهبی بیابد. یا نیروئی که خود را ملی

تاریخی استبدادی‌اش و وضعیت عقب مانده‌ای که در آن بسر می‌برد، دچار تلاطم‌های زیاد و حتی زبان آور شد، ولی علاوه بر این عوامل مهم داخلی، یک عامل مهم و تعیین کننده دیگر نیز وجود داشت که مرتباً در فعل و انفعالات سیاسی جامعه ایران، تعیین تکلیف می‌کرد و آن اینکه روسیه تزاری و انگلیس آنگونه در ایران رفتار می‌کردند که گوئی همه سیاست ایران بایستی در جهتی حرکت کند که منافع این دو کشور مهمتر و اساسی تر از منافع مردم ایران، مد نظر قرار گیرد. منظور من از ذکر این مطلب اینست که بگویم آزادیخواهان و مشروطه طلبان که از غرب درس مدنیت را آموخته بودند به علت این سیاست قدرتهای خارجی، احساسات و غرور ملی شان تدریجاً جریحه دار می‌شد و خود را هرچه بیشتر در چنگال روس و انگلیس گرفتار می‌دیدند و این فکر که اینها جز منافع خودشان به چیز دیگری نمی‌اندیشند، بیشتر و بیشتر تقویت می‌گردید. در دوره رضاشاه جامعه مطلقاً از بحث سیاسی محروم شد و احدی اجازه اظهار نظر سیاسی و غیر آن نداشت.

دکتر طهماسبی: گاندی و نهرود در هندوستان و مصدق در ایران مسئله کسب هویت سیاسی مستقل، هدف سیاسی شان بود و هم ایجاد جامعه باز و آزاد و استقرار روابط سیاسی دموکراتیک و جالب اینکه اکثریت مردم این دو جامعه طرفدار مشی چنین سیاستمدارانی بودند.

بعد از آمدن ارتش انگلیس و شوروی به ایران و رفتن رضاشاه و باز شدن فضای سیاسی، چند نوع بینش سیاسی در جامعه پیداشد: عده‌ای مثل سید ضیاء الدین طباطبائی طرفدار جدی انگلیس بودند و به این امید که به کمک نفوذ انگلیس که هم از لحاظ سیاسی وجود داشت و هم از لحاظ اقتصادی (بدلیل در دست داشتن شرکت نفت انگلیس و ایران)، به قدرت سیاسی برسند، امثال سیدضیاء الدین کم نبودند و فکر اصلی اینگونه سیاستمداران این بود که در ایران بدون حمایت انگلیس و شرکت نفت انگلیس و ایران نمی‌توان در سیاست ایران نقش تعیین کننده داشت. شاه و دربار هم ابتدا چنین می‌اندیشیدند ولی تدریجاً به قدرت روزافزون آمریکا بیشتر نزدیک شدند. نقطه مقابل این جماعت، حزب توده بود که معتقد بود بدون حمایت شوروی نمی‌توان در سیاست ایران نقش تعیین کننده داشت. در این میان کسانی هم چون آیت الله کاشانی وجود داشتند که او گرچه نماینده روحانیت ایران محسوب نمی‌شد (رهبری روحانیت را در آنزمان آیت الله بروجردی داشت و او بهیچ وجه حاضر نبود در مسائل سیاسی دخالت کند)، ولی کوشش (کاشانی) این بود که هم بمثابه یک شخصیت مذهبی و هم بمثابه یک شخصیت سیاسی، در جامعه سیاسی آنروز ایران نقش تعیین کننده بازی کند و در مرحله‌ای نیز موفقیت چشم گیری نصیب او شده بود. اما نیروی سیاسی دیگری که زبان مشخص آن مصدق بود، در این درگیری عظیم سیاسی - اجتماعی و در رقابت با این نیروهای مهم سیاسی، در حال شکل گیری بود. این نیرو تحت نام ملیون در تاریخ ایران ثبت شده است و من با توجه به نظریات و رفتار سیاسی این نیرو که در عمل از خود نشان داد، آنرا جریان لیبرال ایران می‌نامم که در واقع هر دو عنوان در مورد آن صدق می‌کند: ملی به آن معنی که چون در کارزار و مذاکرات سیاسی و

نمی‌توانیم پدیده انقلاب اسلامی را توضیح دهیم. پرسش ما این است چه چیزی اتفاق می‌افتد که جامعه در اکثریت مطلق روشنفکران و نیروهای سیاسی از جمله نیروهای ملی خواهان انقلابی می‌شوند که محصول آن جمهوری اسلامی است. مسئله از زاویه رابطه و نزدیکی میان نیروهای ملی از یک سو و مذهبیین و چپها مورد توجه ماست که می‌بایست ریشه آن در دیدگاههای این نیرو مورد بررسی قرار گیرد. ما میدانیم که ملی گرائی، میهن دوستی یا بعبارت دیگر ناسیونالیسم ایرانی از مهمترین مبانی فکری نیروهای ملی بوده و این امر را در اندیشه سیاسی آنان نیز می‌شد مشاهده نمود. اما این ویژگی دارای دو وجه بوده یا در عمل این خصلت خود را در دو زمینه نشان می‌داده است. استقلال طلبی به معنای استقلال از دول خارجی و بویژه قدرتهای بزرگ که بعدها تحت عنوان قدرتهای امپریالیستی در ادبیات نیروهای ملی نیز می‌توان مشاهده نمود - به این ترتیب واژه امپریالیسم تنها در ادبیات چپ نیست که جایگاهی دارد - وجه دیگر این میهن دوستی و ملی گرائی، علاقمندی و طرفداری از توسعه و ترقی برای ایران بوده است. اما در گره‌گاههای تاریخی بین ایندو وجه هموزنی و تعادل دیده نمی‌شود و بعبارت دیگر وجه استقلال آنچنان عمده می‌شود که بتدریج - بویژه هرچه به مقطع انقلاب نزدیک می‌شویم - به یک روحیه ستیز با غرب بدل می‌گردد.

دکتر طهماسبی: از کجا شما به اینها اشاره می‌نمائید؟

تلاش: منابع استنادی ما مجموعاً ادبیات نیروهای ملی است با مراجعه به آنها چنین مشاهده می‌شوند. خود دکتر مصدق سرمنشاء مخالفت با غرب قرار می‌گیرد. مواضع جبهه ملی، نوشته‌های امروز آقای کاتوزیان، مواضع جریان سیاسی - اجتماعی نهضت آزادی و ملی - مذهبیین که دست در دست نیروهای بنیادگرای مذهبی در انقلاب اسلامی شرکت می‌کنند، با استناد به این نکات می‌خواهیم روی این نکته انگشت بگذاریم که بخصوص بعد از کودتای ۲۸ مرداد روحیه استقلال طلبی آنچنان در برابر توسعه و ترقی عمده می‌شود که عملاً جنبه ضدغربی، ضد خارجی و بیگانه ستیزی پیدا می‌کند؟ آیا فکر نمی‌کنید این همراهی و همسوئی نیروهای ملی از یکطرف با چپها و از طرف دیگر با مذهبیین از همین فاکتور یعنی روحیه ضد غربی سرچشمه می‌گیرد؟

دکتر طهماسبی: باید بگویم مسائل را ساده کرده اید و خیلی کم لطفی. اصلاً قضایا اینگونه نبودند. ضد غرب برای چه و کجا؟ من چنین چیزی نمی‌شناسم. ببینید مسئله بر سر چه بوده و چیست. مسئله برسر این بود و من در بخش اول صحبت‌هایم بدان اشاره کردم که این سؤال مطرح بود که ما چگونه می‌توانیم از این بن بست تاریخی بیرون بیائیم. منظورم از بن بست تاریخی وضعیت عقب افتاده‌ای است که جوامع شرقی در آن گیر کرده اند، در جنبش مشروطه مسئله به درستی اینگونه دیده شد که استبداد درونی و تاریخی حاکم بر ایران مانع از آن می‌شود که حاکمیت قانون و آزادی بوجود آید. مشروطه خواهان کوشش کردند با آموزش از غرب و حتی در مراحل اولیه به کمک انگلیس، گامهای معقول و استواری در جهت ایجاد جامعه‌ای مدرن مدنی که آزادی، دموکراسی و حاکمیت قانون ستونهای اصلی آنند، بردارند. درست است که جامعه ایران آنزمان به خاطر سابقه

افراطی به پیش رفت و اگر سیستم سیاسی آمریکا بر یک بنای محکم باز و دموکراتیکی پایه گذاری نشده بود، معلوم نبود جنبش ماک کارتیستی چه حاصلی برای جامعه آمریکا به بار می آورد. بگذریم از اینکه گرچه جامعه آمریکا خود را از شیخ جنبش ماک کارتیستی نجات داد ولی اثرات زیانبار این بینش در جریان جنگ سرد و در ارتباط با سیاست خارجی آمریکا، دامن گیر کشورهای جهان سوم شد.

۴ - حاصل رقابت و جدال سیاسی دو دنیای شرق و غرب، پدیده جنگ سرد بود که تاوان آنرا بطور تمام و کمال کشورهای جهان سوم پرداختند، چه کشورهایی که در آنها جنگهای خونباری صورت گرفت و چه در کشورهای که از طریق کودتا و سرکوبهای سیاسی، نظامی و پلیسی، دهها هزار انسان زندگی و هستی شان را از دست دادند.

دکتر طهماسبی: جهان سوم که ایران یکی از مهمترین آنها بود در این جهت گام برمی داشتند که از لحاظ سیاسی کسب هویت ملی کنند و سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود را، خود در دست گیرند و با هیچ کس و هیچ بنی بشری هم سردشمنی و ستیز نداشتند.

۵ - در جدال و رقابتی که بعد از جنگ جهانی دوم چه بین اردوگاه شرق و غرب و چه در درون اردوگاه غرب صورت گرفت، یک عامل بسیار تعیین کننده مواد خام کشورهای جهان سوم بود. در رأس این مواد خام، مورد نفت بود که برای پیشبرد اقتصاد جهان صنعتی نقش بسیار تعیین کننده داشت. و در آن زمان تنها ونزوئلا، مکزیک، آمریکا، ایران، عربستان سعودی، شوری و دو سه کشور دیگر صاحب این ماده خام گرانبها بودند. و نفت ایران در اختیار ایران نبود، بلکه در اختیار انگلیس بود. و در انگلیس پس از جنگ جهانی دوم، طبق قوانین جدید و بنا بر مصالح ملی شان پاره‌های رشته‌های صنعتی شان و از آن جمله صنعت ذغال سنگ را ملی کردند، ولی همان انگلیس حاضر به پذیرفتن قانون ملی شدن صنعت نفت ایران نبود. و تازه این در چه زمانی؟ در زمانی که دنیا در حال تغییر و تحولات عظیم است و کشورهای جهان سوم که ایران یکی از مهمترین آنها بود در این جهت گام برمی داشتند که از لحاظ سیاسی کسب هویت ملی کنند و سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود را، خود در دست گیرند و با هیچ کس و هیچ بنی بشری هم سردشمنی و ستیز نداشتند. امیدوارم اکنون تا اندازه‌ای تفهیم کرده باشیم که آنزمان اصلاً دعوا و جدال سیاسی و دیپلماتیک برسرچه بوده است و آیا بنظر شما گناه است که یک نیروی سیاسی (ملیون)، برنامه سیاسی خود را براین دو اصل یعنی دفاع از منافع ملی و استقرار روابط سیاسی آزاد و دموکراتیک پایه ریزی کند؟

می‌فرمائید من ادعا کرده ام که فقط ملیون طالب روابط سیاسی آزاد و دموکراتیک بودند. بایستی با تأسف هرچه بیشتر و با قاطعیت هر چه بیشتر جواب بدهم، بلی چنین بود. مثل اینکه شما فراموش می‌کنید که ما هم تجربه رژیم محمدرضاشاهی را داریم که جامعه را به انقلاب کشانید، هم تجربه جنبش چپ مارکسیستی - لنینیستی را داریم که خود شما در آن فعالیت داشته اید و بهتر از من آنرا می‌شناسید و هم تجربه جنبش مذهبی را که از مفهوم استقلال فقط آدم کشی و اختناق و فحاشی می‌فهمد. ممکن است بفرمائید کدام یک از این سه نیرو طالب آزادی و دموکراسی بودند؟

دیپلماتیک با نیروهای بین المللی، با قاطعیت و تلاش و کوشش هر چه بیشتر منافع ملی را مد نظر داشت، عملاً تحت این عنوان در جامعه شهرت یافت. و لیبرال به این معنی که مدل سیاسی باز و آزاد و دموکرات را طالب بود و در عمل نیز این دو معیار، آس و اساس فعالیت سیاسی اش را تشکیل می‌داد. در همین رابطه تذکر این مسئله را لازم می‌دانم که در آنزمان مسئله کسب هویت ملی در رابطه با جنبش‌های کشورهای جهان سوم با سه محتوی و هدف کاملاً متفاوت فرمولبندی می‌شد: یکی مدل کمونیستی بود که چین و مائو و کره شمالی مظهر آن بودند. دوم مدل ناسیونالیستی بود که بیشتر در آمریکای لاتین طرفدار داشت و مظهر آن آرژانتین و رهبر آن پرون بود. سوم مدلی بود که کسانی چون گاندی و نهرو در هندوستان و مصدق در ایران طرفدار آن بود که اینان هم مسئله کسب هویت سیاسی مستقل و هدف سیاسی شان بود و هم ایجاد جامعه باز و آزاد و استقرار روابط سیاسی دموکراتیک و جالب اینکه اکثریت مردم این دو جامعه طرفدار مشی چنین سیاستمدارانی بودند.

اما مسئله بهمین جا خاتمه نمی‌یابد. توجه داشته باشید دنیا در این زمانی که ما از آن صحبت می‌کنیم در چه وضعیتی است و چه چیزهایی درحال شکل گیری است. من مایلیم خیلی کوتاه به پاره‌های عوامل تعیین کننده در سطح جهانی در آنزمان اشاره کنم و بعد مجدداً به مسئله ایران بپردازم:

۱ - جامعه بشری از خطر وحشتناکی که نازیسم آلمان، فاشیسم ایتالیا و میلیتاریسم ژاپن آنرا تهدید می‌کرد، نجات یافته بود.

۲ - با خاتمه جنگ جهانی دوم عملاً دوره کولونیالیسم در کشورهایی چون انگلیس، فرانسه، هلند، بلژیک (دوره پرتقال و اسپانیا در عمل قبلاً خاتمه یافته بود)، نمودار آن بودند، تدریجاً خاتمه می‌یافت و مبارزات مردم هند به رهبری گاندی و کسب استقلال سیاسی هند، نمودار بارز چنین دوره‌ای است. پیروزی برآلمان و ایتالیا و ژاپن از یکطرف و نزدیک شدن پایان قطعی دوران کولونیالیستی و نیمه کولونیالیستی از طرفی دیگر، امیدهای فراوانی برای مردم کشورهای درحال رشد بوجود آورده بود.

۳ - متفقین یعنی کشورهای انگلیس، شوری و آمریکا، تقریباً بلافاصله پس از پیروزی بر ایتالیا و آلمان و ژاپن، به دو جبهه کاملاً متفاوت و حتی متخاصم تقسیم شدند. غرب برآزادی فردی و سیاسی خود تکیه می‌کرد و می‌باید و شرق برعدالت اجتماعی و اقتصادی خود. شوری نه تنها در اروپا کشورهای چندی را به اردوگاه سوسیالیسم وارد کرد، بلکه در آسیا نیز چین و کره شمالی در این جهت طی طریق کردند. غرب نیز موفق شد موفقیت‌های چشمگیر سیاسی و اقتصادی خود را در کشورهایی چون آلمان، ایتالیا، ژاپن و غیره به نمایش بگذارد. اما در این زمان تقسیم جهان نه تنها هنوز به پایان نرسیده بود، بلکه آغاز آن بود و این جنگ و جدال دو دنیای شرق و غرب (یا اردوگاه سوسیالیستی و سرمایه‌داری و یا دو دنیای باز و بسته)، به بسیج ایدئولوژیک نیز نیاز داشت. شوری بمثابه سرکرده اردوگاه سوسیالیستی مشکلی از این لحاظ نداشت، زیرا که سیستم اش براساس ایدئولوژی بنا شده بود و به این ترتیب می‌توانست هرگونه مخالفتی را بی مهلبا در نطفه خفه کند، بخصوص اینکه استالین نه تنها در جریان جنگ قدرت داخلی، بلکه در مبارزه با نازیسم نیز، تقریباً به مرحله نیمه خدائی رسیده بود. از آن طرف جناحهای افراطی دست راستی آمریکا بسیار مایل بودند که آنها نیز صاحب یک ایدئولوژی شوند تا از این طریق بتوانند همه مخالفین و حتی منتقدین را از صحنه سیاسی کنار گذارند و چنین بود که پدیده ماک کارتیسم بوجود آمد که از لحاظ سیاسی بسیار سرکوبگرانه و

نفت را در دست داشت، این احساس را مستقیم و غیر مستقیم به جامعه تلقین می‌کرد. در مقابل اکثریت شهروندان ایرانی که بعد از رفتن رضا شاه احساس آزادی نسبی در جامعه می‌کرد، تدریجاً در این جهت گام برمی داشت که در محیطی آزاد، کسب هویت ملی (بمعنایی که در یک جامعه مدنی مرسوم است)، نماید. این امر عمدتاً در دو سطح تبلور سیاسی داشت: یکی اینکه انتخابات آزاد صورت گیرد و روزنامه‌ها و احزاب، آزادی سیاسی داشته باشند و دوم اینکه به مسئله دخالت قدرتهای خارجی در فعل و انفعالات سیاسی جامعه ایران خاتمه داده شود. در این مورد دوم بعد از آنکه ارتش انگلیس و آمریکا، طبق قراردادی که بسته شده بود، بعد از خاتمه جنگ از ایران خارج شدند و بعد از آنکه شوروی موفق نشد از طریق وسیله قراردادن مسئله آذربایجان (فرقه دموکرات)، ایران را مجبور به دادن امتیاز نفت شمال نماید و بالاخره و بالاچار ارتش خود را از ایران خارج نمود، گفتگو و مذاکره با انگلیس بر سر مسئله امتیاز نفت جنوب آغاز شد. هدف این بود که تجدید نظری به نفع ایران در قرارداد صورت گیرد. این اقدامات و مذاکرات توسط نخست وزیران قبل از مصدق آغاز شدند ولی مذاکرات آنها با دقت هرچه بیشتر هم توسط مجلس و هم توسط روزنامه‌ها و احزاب و از این هر دو طریق توسط مردم، مورد توجه قرارداشت. و این درست در زمانی بود که مکزیک قبلاً صناعت نفت خود را ملی کرده بود، ونزوئلا به کسب امتیازاتی قائل شده بود و شرکتهای آمریکائی نیز با عربستان سعودی قرارداد ۵۰ - ۵۰ انعقاد کرده بودند، امری که با سهمی که انگلیس به ایران می‌پرداخت به هیچ وجه قابل مقایسه نبود. اما مهمتر از بُعد مالی قضیه، بُعد سیاسی قضیه بود که ملت دیگر دخالت خارجی را در سرنوشت سیاسی جامعه نمی‌پذیرفت. هرچه مقاومت انگلیس در عدم قبول تجدید نظر قرارداد نفت (بمعنای منصفانه آن) بیشتر می‌شد، کوشش ملت ایران هم در نقطه مقابل آن افزایش می‌یافت تا جائی که روزی پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت مطرح شد و ملت با قاطعیت از آن حمایت کرد. تدریجاً ملیون و مشخصاً جبهه ملی زبان سیاسی دفاع از آزادیهای سیاسی و اجتماعی و همچنین دفاع از منافع ملی گردیده بود. و به شما عرض بکنم که در این گونه مواقع که اختلاف برسر یک سری مسائل اساسی است، نقل و نبات تقسیم نمی‌کنند. با همه این احوال سیاست حکومت مصدق بسیار متمدنانه و براساس معیاری بین المللی بود: اولاً پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را مجلس شورای ملی ایران تصویب کرد. در ثانی در همان قانون آمده بود که ایران حاضر به پرداخت خسارت به شرکت نفت انگلیس و ایران خواهد بود و در ثالث شرکت ملی نفت ایران، در درجه اول و با تخفیف به شرکت سابق، نفت خواهد فروخت. متأسفانه دولت انگلیس نه تنها کوچکترین کمکی به مبارزات دموکراتیک و کوشش و تلاش ملتی برای استقرار یک جامعه باز و آزاد و مدنی نکرد، بلکه همه کوشش آن در این بود که با هزار و یک ترفند حکومت مصدق را به بن بست بکشاند: از طریق دستیارانش انواع و اقسام اعمال ناشایست انجام می‌داد. ایران را به شورای امنیت سازمان ملل و دادگاه لاهه کشانید و گرچه این هر دو بنفع ایران رأی دادند، باز دست بردار نبود. درست در زمانی که حکومت مصدق شدیداً به پول احتیاج داشت، نه تنها مانع از آن می‌شد که آمریکا و بانک جهانی به ایران پول قرض دهند، بلکه تا آن حد پیش رفت که یک کشتی نفت کش ایتالیائی را که جرأت کرده بود نفت ایران را حمل کند، در دریا توقیف کرد و از این طریق به همه شرکتهای نفتی جهان هشدار داد که حق خریدن نفت ایران را ندارند. تمام کوشش مصدق که آمریکا را میانجی قرارداد، مستقیم و غیر

من نه تنها از این بابت خوشحال نیستم که فقط ملیون و لیبرالها، طرفدار آزادی و دموکراسی بودند، بلکه یک نقص بسیار اساسی جامعه سیاسی ایران را در همین می‌بینم. ایجاد جامعه باز و آزاد با روابط سیاسی دموکراتیک زمانی میسر است که پایه‌های نگهدارنده چندگانه داشته باشد و آرزو و هدف سیاسی من اینست که آن چنان فرهنگ سیاسی بر جامعه ایرانی (بخصوص در بین فعالین سیاسی آن) حاکم شود که نیروهای سیاسی گوناگون واقعاً طرفدار آزادی و دموکراسی شوند و نه آنکه در مخالفت با رژیم استبدادی حاکم و از موضع استیصال فقط حرف آن زده شود.

تلاش: اجازه دهید مجدداً مسئله را توضیح دهم، اتفاقاً من هم از استقلال طلبی بعنوان عنصر مثبت نام بردم، من هم معتقدم کسب هویت ملی که شما انگشت روی آن گذاشتید، بسیار مثبت و قابل تأیید است. اما از آنجا بدان ایراد وارد است که این روحیه دفرمه شده تغییر ماهیت می‌دهد و خود را بصورت بیگانه ستیزی یا دقت‌گر غرب ستیزی نشان می‌دهد. پرسش ما این است که کسب یا حفظ هویت تاریخی یا ملی چگونه بوده که نیروهای ملی آنرا در اتحاد با دوجریان اجتماعی دیگر جستجو می‌کنند. در اتحاد با م. ل. ها که اساساً بدلیل مخالفت با سرمایه‌داری جهانی و امپریالیسم با غرب می‌ستیزند و این مواضع کاملاً مطابق اصول اعتقادیشان است. همچنین اتحاد با نیروهای اجتماعی دیگر که نیروی مذهبی بنیادگراست که اساساً به لحاظ فلسفه و جهان بینی و نگرشش به انسان، مخالف آزادی، مخالف فردگرایی، دموکراسی است و با غرب می‌ستیزد، چرا که این فلسفه و این نگرش از غرب آمده است. حال نیروی ملی بدنبال کدام هویت تاریخی یا ملی است که با ایندو نیروی اجتماعی که در وجه اساسی غرب ستیز است وارد اتحاد شده و انقلاب اسلامی را به سرانجام می‌رساند. شما لطفاً این نکته را توضیح دهید.

دکتر طهماسبی: ایجاد جامعه باز و آزاد با روابط سیاسی دموکراتیک زمانی میسر است که پایه‌های نگهدارنده چندگانه داشته باشد و آرزو و هدف سیاسی من اینست که آن چنان فرهنگ سیاسی بر جامعه ایرانی (بخصوص در بین فعالین سیاسی آن) حاکم شود که نیروهای سیاسی گوناگون واقعاً طرفدار آزادی و دموکراسی شوند و نه آنکه در مخالفت با رژیم استبدادی حاکم و از موضع استیصال فقط حرف آن زده شود.

دکتر طهماسبی: در صحبت‌های شما مطالب گوناگونی بود، منجمله اینکه دو چیز را در مقابل هم قرار دادید، یکی مسئله وطن دوستی را در مقابل رشد و توسعه که من اصلاً رابطه این دو را با هم نفهمیدم. مطلب دیگری هم اشاره کردید که گویا کسانی، مشخصاً خلیل ملکی و دکتر مصدق ضد غرب بودند. ببینید من در صحبت‌های قبلی ام کوتاه به این مسئله اشاره کردم که بعد از رفتن رضا شاه، سفارت انگلیس، شرکت نفت انگلیس و ایران و حتی عمده هیئت حاکمه ایران این احساس را در جامعه ایجاد کرده بودند که سیاست انگلیس در ایران تعیین کننده همه چیز است و ملت در تحولات سیاسی نقشی ندارد. دولت انگلیس هم نبض اقتصاد ایران یعنی شرکت

آمریکای لاتین بعداً بازی کردند و نمونه بارز آنرا بیست سال پس از کودتا در ایران، در شیلی شاهد بودیم. و بدین ترتیب بود که فاز جدیدی در سطح جهانی (بخصوص با آغاز ریاست جمهوری آیزنهاور) آغاز شد و این دو بلوک یعنی شرق و غرب نه تنها با مشی سرکوب گرانه شان، جنایات فراوانی هم در بلوک شرق و هم در کشورهای جهان سوم، انجام دادند، بلکه فرهنگ سیاسی بسیار مبتدلی را نیز پایه ریزی کردند که تحت عنوان " مبارزه ضد امپریالیستی " چندین دهه نقش تعیین کننده‌ای در شکل گیری نگرشهای سیاسی بازی کرد و فهم و درک سیاسی را چه در غرب و چه در شرق و بخصوص در کشورهای جهان سوم به حد اعلائی نزول رسانید. یکی از نتایج سیاسی این فرهنگ سیاسی ضد امپریالیستی که خود شما آنرا خوب از درون می‌شناسید، انقلاب ایران بود که ایدئولوژی اسلامیستی از درون آن بیرون آمد و اتفاقاً این بینش با فرهنگ سیاسی قبل از انقلاب، وجوه مشترک زیادی دارد.

شما می‌گوئید که چرا ملیون در جریان انقلاب با مذهب‌یون و کمونیستها همکاری کردند؟

ببینید تجربه نه فقط ایران، بلکه جوامع عدیده دیگر نیز نشان داده است که وقتی در یک جامعه‌ای دیکتاتوری و استبداد و از آن بدتر حکومت خودکامه، حاکم است، از جمله ویژگیهای بارز این خودکامه گی این است که همه گروهها و اجزاء دیگر اجتماعی را از صحنه سیاسی و فعالیت اجتماع آزاد، منع و محروم می‌کند. اما شرایط استبدادی یا خودکامه گی تا آن زمانی کاربرد دارد که حاکمین قادر باشند، بدون اما و اگر حکومت کنند. ولی به مجرد اینکه - بهر دلیلی - ترکی به این چارچوب وارد شود، بنحوی که سرآغاز زوال محسوب گردد، همه نیروهای اجتماعی که تا کنون از دخالت در فعل و انفعالات سیاسی جامعه اجباراً کنار گذاشته شده بودند، بگونه حیرت آور یا یکدیگر متحد می‌شوند که مستبد و یا خودکامه را از اریکه قدرت بزیر آورند و این امر در تاریخ جوامع مختلف بارها دیده شده و در خود ایران آخرین نمونه‌های آن جنبش مشروطه و انقلاب ۱۳۵۷ بود. اما از لحاظ محتوایی آنچه که در لحظه سقوط حکومت استبدادی و خودکامه حائز کمال اهمیت است، اینست که: اولاً چه فرهنگ سیاسی در مقابله با استبداد قبلاً پایه ریزی شده بوده است و مخالفین رژیم استبدادی به چه فرهنگی و با چه ابزاری به مقابله با آن رژیم می‌پرداختند و در ثانی در این لحظات مهم و تعیین کننده چگونه شخصیت‌های سیاسی نقش تعیین کننده را بهعهده داشته‌اند. البته این عامل دوم گرچه عامل پر اهمیتی است ولی در ارتباط با عامل اول یعنی چگونگی محتوای فرهنگ سیاسی نقش بازی می‌کند. می‌دانیم که هم در جنبش مشروطه و هم در جنبش ملی شدن صنعت نفت با وجود آنکه به معنای روحانیت در آنها شرکت داشت ولی چون دو جنبش از محتوای فرهنگی بیشتری برخوردار بود، در تحلیل نهائی رهبران مذهبی نتوانستند مهر خود را بر دو حرکت بزنند. ولی در انقلاب ۱۳۵۷ از آنجا که قبل از آن فرهنگ سیاسی موجود، چه بعلت اعمال و کردار قدرتهای بین المللی، چه بعلت رفتار و منش رژیم شاه و چه بعلت سطح نازل اندیشه‌های سیاسی اپوزیسیون فعال رژیم، دچار کمبودهای فراوانی بود، طبیعتاً نمی‌توانست حاصلی بیشتر از آن بدست آید که در انقلاب ۱۳۵۷ بدست آمد. شما خود در آنزمان فعال سیاسی بوده اید و بخوبی می‌دانید که اصولاً مقولاتی چون دموکراسی، لیبرالیسم، حکومت قانون و جدائی دین از دولت و غیره غیره که خوشبختانه امروز بسیاری کسان از آن صحبت می‌کنند، اصلاً و ابداً در فرهنگ سیاسی قبل از انقلاب وجود نداشت و فقط پاره‌ای

مستقیم خنثی می‌نمود با این استدلال که اقدام ایران نیاستی سرمشقی برای کشورهای منطقه شود. اما مشکل فقط انگلیس بمثابه یک قدرت بین المللی نبود. در ایران نیز از لحاظ سیاسی وضعیت عجیبی حاکم بود: حزب توده شب و روز به مصدق فحش می‌داد و حادثه می‌آفرید و از هر فرصتی استفاده می‌کرد که او و حکومتش را " دست نشانده امپریالیسم آمریکا " معرفی کند. دربار و ارتش و بزرگ مالکان و بسیاری نمایندگان مجلس و پاره‌ای روزنامه و گروههای سیاسی محافظه کار، تا آنجا که می‌توانستند مانع پیشرفت مسائل سیاسی و اجتماعی می‌شدند، با این هدف که نارضایتی و تشویش در جامعه بوجود آوردند. در مرحله بعد نیز کسانی چون عبدالقدیر آزاد، دکتر بقائی، مکی و آیت الله کاشانی و پاره‌ای دیگر آنچنان در دشمنی با مصدق وجبهه ملی پیش رفتند که بقائی حتی توطئه قتل رئیس شهربانی مصدق (افشار طوس) را طرح و اجرا نمود.

با همه این احوال حکومت مصدق نه تنها به سبک آقای خمینی دادگاه انقلاب و سپاه پاسداران و کمیته‌ها و غیره ایجاد نکرد و مخالفینش را به رگبار گلوله نیست (امری که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ " دلسوزانه " به مصدق " لیبرال " ایراد گرفته می‌شد) بلکه در محیطی آزاد و بدون درآمد نفت، جامعه را اداره می‌کرد. آرزو می‌کردم ما در ارزیابی و گفتگوهایمان به معنی و ارزش سیاسی اینگونه مسائل کمی توجه می‌کردیم و به گونه‌ای متمدانه به این قبیل سیاستمداران سپاس می‌گذاریم، همانگونه که در دنیای مدرن رسم است.

اما مسئله به اینجا خاتمه نیافت. سیاست خصمانه حکومت چرچیل (که از نظر من قهرمان واقعی و احترام برانگیز جنگ دوم جهانی است) با مصدق درست مترادف شد با اوج گیری جنگ سرد جهانی که اولین قربانیانش حکومت مصدق و جنبش دموکراتیک مردم ایران بود. شرکتهای نفتی بزرگ دنیا (عمدتاً آمریکائی)، تحت فشار دولتهای انگلیس و آمریکا، نفت ایران را بایکوت کردند و پس از کودتا هرکدام آنها سهمی از قضیه بردند.

دکتر طهماسبی: حکومت مصدق نه تنها به سبک آقای خمینی دادگاه انقلاب و سپاه پاسداران و کمیته‌ها و غیره ایجاد نکرد و مخالفینش را به رگبار گلوله نیست (امری که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ " دلسوزانه " به مصدق " لیبرال " ایراد گرفته می‌شد) بلکه در محیطی آزاد و بدون درآمد نفت، جامعه را اداره می‌کرد. آرزو می‌کردم ما در ارزیابی و گفتگوهایمان به معنی و ارزش سیاسی اینگونه مسائل کمی توجه می‌کردیم و به گونه‌ای متمدانه به این قبیل سیاستمداران سپاس می‌گذاریم، همانگونه که در دنیای مدرن رسم است.

چقدر تأسف آور است که دو دولت بزرگ جهانی یعنی آمریکا و انگلیس که سیستم اجتماعی و سیاسی ا شان برآزادی و دموکراسی پایه ریزی شده، مأمورینی رسمی برای اجرای طرح کودتائی برکشورثالثی کسبیل دارند و حکومت قانونی مملکتی را از طریق کودتا ساقط کنند و در آنجا از استبداد و خودکامگی حمایت نمایند، امری که بعد از موفقیت آنان در ایران، در چند کشور دیگر نیز صورت گرفت. و چقدر باعث تأسف است که در این کارزار پادشاه یک مملکتی، نقش بازی می‌کند که ژنرالهای ارتش کشورهای

اقتصادی، قضائی و استخدامی بود و اتفاقاً همه آنها کم و بیش بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ یعنی در زمان نخست وزیر سپهبد زاهدی مورد استفاده قرار گرفتند. مطلب دومی که فرمودید، مسئله انحلال مجلس هفدهم است که این را بخصوص طرفداران سرسخت "آزادی و دموکراسی" ولی مخالف مصدق و ملیون، دلیل دیکتاتور یا مستبد بودن مصدق می‌دانند. ببینید مجلس هفدهم مدتها بود که عملکرد واقعی خود را از دست داده بود و مخالفین مصدق جز فحاشی به مصدق و کوشش جهت سرنگونی حکومت او کاری انجام نمی‌دادند. هرچقدر اختلاف و کشمکش حکومت مصدق با حکومت‌های چرچیل و آیزنهاور بیشتر می‌شد، مخالفین مصدق در مجلس نیز جری تر می‌شدند. مصدق نیز که از یک طرف اهل بگیر و ببند استبدادی نبود و از طرفی دیگر به نقش مهم قوه مقننه در روابط سیاسی آزاد و دموکراتیک اعتقاد راسخ داشت، به معنی واقعی کلمه مستأصل شده بود و نمی‌دانست که با مجلس چگونه کنار آید. از طرفی دیگر این وضعیت برای عده زیادی نمایندگان مجلس قابل تحمل نبود و آنان یک زمان بطور دستجمعی تصمیم به استعفاگرفتن و این تصمیم خود را نیز عملی کردند. مصدق نیز با این تصمیم موافق بود و این حق هر نخست‌وزیری است در هر روابط دموکراتیکی. تا این مرحله تصمیم خود نمایندگان بود و هیچ بنی بشری هم آنها را مجبور به اینکار نکرده بود و اتفاقاً همه آنها هم عضو فراکسیون جبهه ملی نبودند. تا تاریخ ۲۵ تیر ۱۳۲۲، ۵۲ تن از مجموع ۸۰ نماینده مجلس هفدهم، از نمایندگی مجلس استعفاء داده بودند و در واقع مجلس قانونگذاری باقی نمانده بود. مصدق تصمیم گرفت مسئله ادامه حیات فرمال مجلس شورای ملی و یا انحلال آنرا از طریق همه پرسی به رأی ملت گذارد. ملت هم علیرغم فتوای آیت الله کاشانی که مدتی بود با تمام وجودش با مصدق و حکومت او مخالفت می‌کرد، در روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ به انحلال مجلس هفدهم رأی مثبت داد و مصدق نیز بلافاصله اعلام انتخابات مجلس هجدهم را نمود. اما سه هفته پس از آن کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ صورت گرفت و مصدق و همکارانش به زندان روانه شدند و به این ترتیب یکبار دیگر جامعه ایران تجربه ناموفق و غم‌انگیزی را با مسئله استقرار دموکراسی داشت.

دکتر طهماسبی: شرایط استبدادی یا خودکامه گی تا آن زمانی کاربُرد دارد که حاکمین قادر باشند، بدون اما و اگر حکومت کنند. ولی به مجرد اینکه - بهر دلیلی - ترکی به این چارچوب وارد شود، بنحوی که سرآغاز زوال محسوب گردد، همه نیروهای اجتماعی که تا کنون از دخالت در فعل و انفعالات سیاسی جامعه اجباراً کنار گذاشته شده بودند، بگونه حیرت آور با یکدیگر متحد می‌شوند که مستبد و یا خودکامه را از اریکه قدرت بزیر آورند و این امر در تاریخ جوامع مختلف بارها دیده شده و در خود ایران آخرین نمونه‌های آن جنبش مشروطه و انقلاب ۱۳۵۷ بود.

تلاش: با توجه به تصویری که خود شما از شرایط حاکم بر کشور در مقطع انحلال مجلس ارائه دادید، یعنی توقف کار قانونگذاری، شکاف و انشعاب در درون جبهه ملی (جبهه دولت وقت) و اختلافات درونی آن تا حد طرح ترور جناحی بر علیه جناح دیگر (در شرایط واقعی مناسبات دموکراتیک بدیهی

سیاستمداران چون دکتر صدیقی و دکتر بختیار و تعداد بسیار معدودی روشنفکران در این گرداب گرفتار نبودند.

تلاش: اجازه دهید به چند نکته پرسش وار اشاره کنیم، شاید بهتر باشد به این نکات هم در صحبت‌هایتان اشاره‌ای داشته باشید. قدر و منزلت ملی شدن صنعت نفت ایران برای ملت ایران روشن است، اما انحلال مجلس، گرفتن اختیار قانونگزاری، وابسته به بیگانگان دانستن نمایندگان مخالف دولت مصدق در مجلس، از میان برداشتن تفکیک قوا - بعنوان یکی از مولفه‌های اساسی دموکراسی و جامعه مدنی - و متمرکز ساختن قوه مقننه و قوه اجرائیه در دست یک فرد که همه اینها با نقش اساسی دکتر مصدق صورت گرفت را در چه راستائی ارزیابی می‌کنید؟

دکتر طهماسبی: من متأسفم، می‌خواستم رشته فکری ام را ادامه دهم و به جریان انقلاب برسم ولی چون سئوالهای فوق را مطرح کردید با کمال میل پاسخ می‌دهم.

در مسائلی که در فوق مطرح کردید سه مطلب وجود داشت که مایلیم به آنها جواب دهم: اول اینکه فرمودید مصدق تفکیک قوا را از بین برد و قوه مقننه و قوه مجریه را در دست خودش متمرکز کرد. جل الخالق! من چنین مطلب عجیب و غریبی را نه از یک نفر تا بحال شنیده ام و نه جانی خوانده ام. شاید شخصی از روی اطلاعات عینی‌اش ادعائی کرده باشد که در این صورت بعهده اوست که چنین مطلب مهمی را ثابت کند. دوم اینکه گفتید مصدق به نمایندگان مخالف دولتش نسبت وابستگی به بیگانگان می‌داد. بگذریم از اینکه نه تنها حزب توده، بلکه نمایندگان و دستجات مخالف مصدق هم دائماً به او چنین نسبت‌هایی می‌دادند، ولی بقول آلمانیها بچه را با اسمش صدا می‌زنند. ببینید من در صحبت قبلی ام نخواستم واضح تر صحبت کنم ولی حالا که این بحث را مطرح کردید می‌گویم آقا جان مگر شما مطالب بسیار زیادی را که در مورد این دوران منتشر شده اند، ندیده اید؟ فکر می‌کنید دولت انگلیس که تقریباً یک قرن در ایران نفوذ داشت، وابستگی نداشت که به میل او رفتار کنند؟ و تصور می‌کنید در دعوی بین حکومت مصدق و حکومت چرچیل این گونه کسان جانب مصدق را گرفتند؟ باور نفرمائید. و لطفاً به کتاب خاطرات وودس هاوس مأمور رسمی دولت انگلیس برای کودتا در ایران و کیم روزولت مأمور رسمی دولت آمریکا برای کودتا در ایران، مراجعه بفرمائید.

و اما برویم سر دومطلب دیگر که مخالفین مصدق با اشتیاق راجع به آن دو مطلب صحبت می‌کنند و مطلب می‌نویسند یعنی: ۱ - گرفتن اختیارات از مجلس و ۲ - مسئله انحلال مجلس هفدهم.

در مورد گرفتن اختیارات از مجلس، قضیه چنین بود که بسیاری قوانین ایران ناروشن و بی معنی و دست و پاگیر بودند. مصدق در دوران نخست وزیریش به مجلس هفدهم پیشنهاد کرد که مجلس به هیئت دولت اختیار دهد که لوایح ترمیمی را قبل از آنکه برای تصویب به مجلس شورای ملی برده شود، بصورت آزمایشی مورد استفاده قرار گیرند، تا قبل از تصویب نهائی در مجلس شورای ملی، نواقص احتمالی این لوایح در عمل شناخته شوند، روندی که در کشورهای دموکراتیک غربی هم کم و بیش طی می‌شود. مجلس هم با میل این پیشنهاد را پذیرفت و دوبار اختیارات شش ماهه به هیئت دولت داد. این لوایح اصلاً چیزی نبودند که از لحاظ سیاسی بتوانند مورد استفاده کسی قرار گیرند و اختیارات هم برای اصلاحات امور مالی،

اما در مورد ملیون. آیا ملیون دموکرات نیستند؟ چرا هستند، ولی آیا دموکرات پیگیر بودند؟ مثل دموکرات مسیحی الان؟ (نمی‌گویم سوسیال دموکراتی)، خیر! ببینید تعیین و تکلیف رهبران و روشنفکران و صاحب نظران سیاسی در گره‌گاه‌های اجتماعی در موقعی که جامعه در تلاطم است روشن می‌شود. وگرنه در شرایط سکون که در خانه ام نشسته باشم می‌توانم مدام از آزادی بنویسم. آنجائیکه جامعه تعیین و تکلیف می‌کند، در حرکت و تلاطمی اجتماعی - سیاسی است موضعگیری‌ها اهمیت دارد. چون در آن شرایط است که هزار نفر با اعتقادات مذهبی می‌توانند بر هزاران نفر تأثیر گذارند. آلمان بعد از جنگ را هم دیدیم. هزاران نفر اعتقاد دموکراتیک پیدا کردند. درحالت سکون شما باید یکی یکی را دموکرات کنید. مبارزه اجتماعی که در اوج نیست خیلی سخت است کار کردن. در شرایط جنبش است که رهبران خود را نشان می‌دهند. جز بختیار که قبل از آن داستان‌اش رفت و واقعاً بر روی اصول دموکراتیک باقی ماند، و روی اصول خود پافشاری کرد که بیان جبهه ملی آن زمان هم نبود، دیگر رهبران جبهه ملی کنار گذاشت. خیر شما این را در آقای فروهر نمی‌بینید - که خیلی آدم خوب و بسیار مبارز هم بود - برای شما از یک داستان در عاشورا می‌گویم. ایشان کسی بود که رفت و با ملایان در مسجد توافق کرد، به شعار آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی را اضافه کردند. این فقط کریم سنجابی نبود که آمد در پاریس اینکار را انجام داد. آقای فروهر که در پاریس نبود. آنجا توافق کرد. در آنجا حتی دوستانی هستند که در قید حیاتند. در تظاهرات ما رفتیم صحبت کردیم، پرسیدیم، اصلاً شما و جبهه ملی را با حکومت اسلامی چه کار، حکومت اسلامی به شما چه ربطی دارد؟ گفت مردم این را می‌خواهند. ببینید این گره‌گاه‌هاست. چون هرکسی می‌تواند یک توجیهی بیاورد. "مردم اینرا می‌خواهند و برای جامعه لازم است." البته تکیه می‌کرد که بعداً با درایت و استقامتی که دارد این مذهب‌یون نمی‌توانند پابگیرند و آنها خواهند آمد. ولی خوب هرکس در ذهن خود اندیشه‌های بسیار داشت. در پراتیک سیاسی ایشان پس رفت. آقای بازگان کسی که موسوم به ملی - مذهبی است. ایشان که با خمینی بخصوص در گرایش به غرب مخالف بود. ولی ایشان نخستین نخست وزیر خمینی شد. ببینید، اگر بخواهید داستان را به شواهد تاریخی رجوع دهید آخر ندارد. چرا اینطور بود؟ باید واقعاً یک عنصر در همه مشترک بوده باشد. آخر اینکه نمی‌شود، یکی بیاید در پاریس اینکار را بکند، یکی در جای دیگر و ضمناً همه هم با هم مخالف هستند. موقعی که آقای سنجابی از وزارت خارجه استعفا می‌دهد، فروهر می‌گوید، من اینکار را نمی‌کنم به صلاح ملت نیست. بنابراین یکی اینکار را آنجا می‌کند و یکی در اینجا. بنابراین یک چیزی در اینها مشترک است. لااقل دیگر اگر بزرگ منشی بخرج دهیم باید بگوئیم یا حکومت مذهبی را نمی‌شناختند یا با این حکومت مخالفت اساسی نداشتند. آخر این را باید گفت. از این فاجعه‌ای که بر سر مردم آمده باید اینقدر انتقادی باشیم به جهان سیاسی خودمان. اینکه نمی‌شود همه را به گردن چپ بگذاریم. ببینید حالا چپ جریان مرغ غزا و عروسی شده، مدام می‌گویند چپ‌ها عقب مانده بودند، چپ‌ها فلان بودند. چپ‌ها در آن جامعه عقب افتاده موسیقی کلاسیک آوردند، در جامعه‌ای که شما اجازه نداشتید صدای رادیوتان را بلند کنید، چپ‌ها خیلی کارهای دیگر کردند. چپ‌ها تمام مدت زیر ضرب بودند. گفتم چه زمانی بود که چپ‌ها امکان و اجازه تنفس داشتند؟ حکومت مصدق و یک دوران کوتاه بعد از انقلاب مشروطه. این استقامتی را که ما در مقابل

است که چنین وضعیتی بلافاصله منجر به سقوط دولت می‌گردد)، و همچنین "فعالیت‌های شبانه روزی حزب توده" و از این طریق تقویت بالقوه خطر روسها و... نمی‌دانیم چنین تصویری چه وجه تشابهی با وجود روابط دموکراتیک دارد! بویژه وضعیتی که در آن هیچ قدرت حکومتی یکپارچه‌ای وجود ندارد که به وظیفه اداره کشور بپردازد و اساساً قدرت حکومتی میان جناح‌های رقیب تکه پاره شده و آخرین نماد ظاهری یکپارچگی آن یعنی مجلس نیز توسط نخست وزیر کشور از طریق رفراند (که آنهم خلاف قانون اساسی بود) منحل اعلام می‌گردد.

ما هم با استناد به همه اینها می‌گوئیم؛ در جائیکه روابط و مناسبات دموکراتیک مستقر نیست، شما اندیشه‌ای را در جامعه اشاعه می‌دهید که "مصلحت" کشور اهمیت دارد و بالاترین ارزش است و حتی برفراز قانون قرار می‌گیرد و بعد این "مصلحت" را هم شما هستید که تشخیص می‌دهید و توضیح می‌دهید. تشخیص و صحت آن را نیز در انحصار خود می‌دانید هرکسی که برداشت شما را از مصلحت مملکت نداشته باشد، شما این نیرو را یا عامل خارجی و وابسته به بیگانه می‌دانید یا وابسته به دربار. شما در واقع خود را مشروع و برحق می‌دانید، هر اقدامی را به تنهایی انجام دهید (البته براساس آن مصلحتی که تشخیص داده اید، حتی اگر این اقدام خلاف قانون اساسی باشد). حال اگر بپذیریم که چنین روشی در برخورد به اوضاع سیاسی صحیح بوده و حرکت از "مصلحت" را معیار قراردسیم که بالطبع هر کس می‌تواند آن را بگونه‌ای دیگر حتی متضاد تشخیص دهد؛ این پرسش پیش می‌آید که چرا نباید چنین حقی را برای رقبای دکتر مصدق قائل می‌شدیم، یعنی جناحی که تصادفاً مصالح کشور را از سوی دیگر در خطر می‌دید، یعنی سمتی که چندان مورد توجه دکتر مصدق و یارانش نبود و چندان جدی گرفته نمی‌شد. برپایه چنین روش استدلالی انجام هر عمل "غیر قانونی" مشروط بر آنکه مستند به مصالح کشور باشد باید از سوی شما مجاز شمرده شود!

دکتر روستا: شما نمی‌توانید مدرن باشید و با عقب ماندگی خشونت بار روزانه کنار بیایید و حتی خودتان آن کار را با شعارهای دیگری انجام دهید. وقتی شما بعنوان چپ خودتان هم آن اعمال را انجام می‌دهید با مدرنیته نه به شکل امروز بلکه حتی با طلیعه‌های جنبش روشنگری قرن‌ها فاصله دارید.

دکتر روستا: اجازه دهید، من در چند جمله کوتاه نظرم را در این مورد اعلام دارم و چند نکته را از هم جدا کنم. یکی اینکه آیا انحلال مجلس زمان مصدق دموکراتیک بود؟ بنا بر قانون آن زمان و بنا بر بردیدی که مصدق از دموکراسی داشت خیر! اینرا باید به صراحت گفت اصلاً بحث در حوزه اندیشه اینگونه نیست، ما که موضع سیاسی خودمان را نمی‌گوئیم. خیر بنا به بینش خود مصدق ناسازگار بود. حتی با بینش خود مصدق، زیرا مصدق که یک دموکراسی انقلابی نمی‌خواست، می‌گفت بنابراین قانون اساسی و بنا بر آن قانون اساسی چنین اجازه‌ای نداشت. اما از نظر برداشت من از دموکراسی که اصل مقاومت در مقابل قانون را حق شهروندی می‌شناسد و در تعریف از دموکراسی مدرن بر آن اصرار دارد کار مصدق درست بود. چه راهی داشت؟ قابل بررسی است. اما خیلی هم راه نداشت در آن شرایط چرا که تصمیمها گرفته شده بود.

اینکه شاه برود. چرا اینگونه بود؟ برای اینکه فرهنگ سیاسی را که یک تصور روشن از جامعه باز دموکرات داشته باشد، نه تنها به نسبت سالهای ۱۳۲۰ تا ۳۲ بسیار پائین آمده بود. و در این فرهنگ ضد امپریالیستی ما در واقع دچار عقب ماندگی شده بودیم. و این امر را در غرب هم می‌توانستیم ببینیم. بنابراین نه بعنوان اینکه عذری برای ما باشد. بعنوان یک واقعیت می‌خواهم بگویم که اینگونه بود. این فرهنگ را نداشتیم و باید الان تمام کوششمان این باشد که فرهنگ سیاسی را بالا ببریم. تا فاجعه دیگری بوجود نیاید. چرا که اگر فرهنگ سیاسی پیشرفته نداشته باشیم جامعه چه خواهد شد. جامعه در لحظه معین که استبداد برسرش کوبیده، متحد می‌شود و آن سیستم مستبد را از کار برکنار می‌کند و سه آلترناتیو وجود دارد. یک فرهنگ دموکراتیکی که قبلاً ساخته شد و این نیروها بتوانند قدرت را در دست گیرند و بتوانند جامعه را بطرف دموکراسی هدایت نمایند. اگر این نشود، آلترناتیو دیگر این است که در جامعه هرج و مرج حاکم می‌شود مثل جریان افغانستان بعد از رفتن شوروی شاهد آن بودیم که به نظر من می‌توانست در ایران هم چنین اتفاقی بیفتد و چنین خطری وجود داشت و اگر این دو صورت نمی‌گرفت، احتمالاً اینکه یک استبدادی جای استبداد اول بنشیند خیلی زیاد است. ما سه استبداد تاریخی داشتیم، یعنی یک استبداد شاهنشاهی، یک استبداد مذهبی و یک استبداد مدرن کمونیستی. استبداد کمونیستی نمی‌توانست جایگزین استبداد شاهنشاهی بشود. آن چیزیکه می‌توانست جایگزین استبداد شاهنشاهی شود استبداد مذهبی بود. چون خمینی فیگور این قضیه بود، توانست این استبداد مذهبی را فرم داده و تبدیل به یک حرکت سیاسی امروزی نماید و از آن یک ایدئولوژی بسازد. منتها نباید فراموش کرد، در استبداد تاریخی سلطنتی که از جنبش مشروطه و حتی قبل از آن شروع شد، میلیون یا کسانیکه طرفدار تغییرات روابط اجتماعی و طرفدار حاکمیت قانون و امثالهم بودند از وجود رهبران مذهبی که می‌خواستند با این ایده همراهی کنند، کمک گرفته، چه جریان مشروطه از اینها کمک گرفت و چه جریان ملی شدن صنعت نفت، جریان مشروطه بقول تقی زاده در خاطراتش می‌گوید، نقش آیت الله بهبهانی و طباطبائی فوق العاده بود برای جنبش مشروطه. یا حتی فتواهائی که از نجف از طرف آیت الله خراسانی و غیره رسیده بود. یا در جریان صنعت نفت نقش آیت الله کاشانی، مثل آیت الله خمینی بود در جریان انقلاب. وی اینهمه نقش مهمی داشت. یک اعلامیه کاشانی کافی بود که سرتاسر ایران درب کسب و کار را ببندد. چرا آنها پیروز نشدند، چرا آیت الله شیخ فضل الله نوری یا حتی بهبهانی و طباطبائی در مقابل مشروطه خواهان پیروز نشدند. برای اینکه آن طرف فرهنگ سیاسی‌اش قوی تر بود. چرا مصدق در مقابل کاشانی پیروز شد، چون فرهنگ سیاسی این طرف قوی تر از آن بود و گرنه نمی‌شد که آیت الله با آن نقش عظیمی که بازی کرده بود. درگیری که با مصدق داشته و وقتی فوت می‌کند ۵۰ نفر آدم هم در تشییع جنازه وی شرکت نکنند، با توجه به فرهنگ ایران که مرده پرست است. دنبال جنازه مهوش دهها هزار آدم رفتند، ولی دنبال جنازه آیت الله کاشانی صد نفر آدم نرفت. برای اینکه خودش این اتحادی را که بین این بخش نیروهای اجتماعی روحانیتی را که صحبت از آزادی می‌کرد، راهش را جدا کرد. این نشاندهنده این است که اینطرف فرهنگ سیاسی‌اش قوی تر از آنطرف بود.

دکتر روستا: اگر این فرمول درست است که مصدق دارای فرهنگ قوی تر از کاشانی است و این عنصر موفقیت مصدق بود، اگر اینطور باشد بنابراین، استنتاج منطقی این فرمول این خواهد بود که فرهنگ خمینی بسیار قوی تر

جمهوری اسلامی می‌کردیم. پاسیو بود. این مبارزهٔ چپ علیه رژیم نبود که یک تکه در رشت بودیم، سر تکه دیگر در تهران، یک حرفهائی می‌زدیم به گوش کسی نمی‌رفت. چون برنده حق داشت و برنده هم کس دیگری بود. توجه کنید به دوران پهلوی برخورد می‌کردیم. بقول خودش می‌خواست مدرنیته بیاورد که دیدید چه آورد. دوران خمینی که اصلاً نمی‌خواست مدرنیته بیاورد. به هیچ شکلی نمی‌خواست. ضد مدرنیته بود و سنت گراست. باید یک چیز را حداقل در عرصه نظر فکر کرد که ما حالا چپ هستیم، راست هستیم. تأثیرات رژیم شاه که جای خود دارد. ولی همه ما در ایجاد آنچنان شرایطی - نه در ایجاد یک حکومتی که مثلاً آقای کریم سنجابی بیاید و دوتا آخوند را هم وزیر کند، یک دموکراسی نیم بند هم بیاورد، این چیزی بود که اینها می‌خواستند - در ساختن یک رژیم نابهنگام نقشی داشته ایم یا نه؟ بصراحت باید بگوئیم داشته ایم! من از کانون دانشگاهیان می‌توانم برایتان مثال بیاورم. آنها که مسلمان نبودند. کانون مستقل معلمان یا کانون مستقل دانشگاهیان، از کانون نویسندگان می‌توانم مثال بزنم. نه اینکه در کانون نویسندگان مقاومت نشد، خیلی مقاومت شد، ولی ببینید این عناصر فکری که در آن می‌بینید، و اشاره شد، نقد این عناصر اساسی است و این نقد باعث می‌شود که دیگر اشتباه نکنیم. همیشه می‌توانیم بگوئیم اشتباه کردیم. ولی این اشتباه کردیم که راه حل نیست. نقد این اشتباه، بازگویی این اشتباه، نقد بی قید و شرط این عناصر است که می‌تواند، ما را برای دیگر بار دچار این اشتباه نکند.

دکتر روستا: شما حتی بیاد دارید، رفتار چپهای ما را در واقعه‌ای که زنان رفته بودند جلوی کاخ ریاست جمهوری و تظاهرات می‌کردند. در آنجا فقط حزب الهی نبود که به زنان فحاشی می‌کردند و می‌گفتند اینان " فواحش " هستند. چپها هم کنار دست حزب الهی ایستاده بودند و به این زنان " فواحش " و سلطنت طلب خطاب می‌کردند و بعنوان زنان بدکاره برعلیه آنها دست به اقدام می‌زدند.

دکتر طهماسبی: اجازه بدهید من بگویم از نظر من این نقد چیست؟ از نظر من این نقد این است که ما در دوره‌ای با استبداد شاهی مبارزه می‌کردیم، از آزادی صحبت می‌کردیم، بدون اینکه درک مشخصی از آزادی داشته باشیم. یعنی یک جامعه باز و آزاد و دموکرات را نمی‌شناختیم. چه نیروی چپ، چه نیروی راست ما درک مشخصی نداشت. بهمین مناسبت هم من در صحبت‌هایم اشاره کردم که ما دارای فرهنگ سیاسی عقب افتاده بودیم.

دکتر روستا: احمدجان تغییرات اجتماعی که نمی‌تواند منتظر باشد تا تدریجاً فرهنگ بالا برود. من به گرگهاها اشاره کردم. چرا ما در آن گرگهاها تصمیم نگرفتیم. یعنی گرفتیم ولی برای آنطرف تصمیم گرفتیم. برای طرف قدرت، نه طرف فرهنگ خودمان.

دکتر طهماسبی: اینکه تصادفی نیست ما آنطرف تصمیم می‌گیریم. بخاطر تصورمان و تفکرمان است که مثلاً فرض کنید که باید بگوئیم هیچ تفکیکی در جریان انقلاب بین نیروها نباید باشد و اگر خمینی می‌آید و می‌گوید شاه باید برود، ما هیچ مسئله دیگری در این قضیه برایمان مطرح نباشد. بدون

بود از فرهنگ آقای کریم سنجابی و جبهه ملی.

برود و استبداد دیگری جایگزین آن شود؛ اگر فرهنگ و درک درستی از آزادی و حقوق انسانها وجود نداشته باشد.

دکتر طهماسبی: اجازه دهید آخرین مطلب را در این زمینه عرض کنم و به این بحث خاتمه دهم. ببینید ما در ایران به قول دوست دانشمند دکتر همایون کاتوزیان، حتی فاقد حکومت‌های دیکتاتوری بوده ایم چون حکومت‌های دیکتاتوری به‌رحال مقید به رعایت پاره‌ای قوانین هستند. ما در ایران همیشه حکومت‌های خودکامه داشته ایم که مقید به هیچ قانون و ضابطه‌ای نبوده و نیستند. جنبش هائی چون جنبش مشروطه خواهی و جریان‌های سیاسی چون جریان ملیون و مصدق، همه کوششان این بوده است که این جامعه از بن بست تاریخی بیرون بیاید و از طریق حاکمیت قانون و گسترش فرهنگ سیاسی دموکراتیک و با شرکت مستقیم و فعال بخش‌های مختلف ملت، جامعه مدنی مدرن تدریجاً ساخته شود. گذار از مرحله استبدادی و خودکامه گی به مرحله دموکراتیک، یک مرحله بسیار حساس و ضربه پذیری است. ضربه پذیری این مرحله گذار نه تنها گریبان گیر جوامعی چون جامعه ایران بوده است، بلکه حتی جوامع پیشرفته صنعتی و نیمه صنعتی اروپائی نیز در این مرحله گذار، از ضربه پذیری مصون نبوده اند، بعنوان مثال می‌توان از کشورهائی چون آلمان، ایتالیا و اسپانیای قبل از جنگ جهانی دوم یاد کرد. بایستی از اتفاقاتی که در یک جامعه و یا جوامع دیگر صورت می‌گیرند، پند گرفت و از آن جمع بندی‌های پیشرو و متمدنانه بیرون کشید. امیدوارم همانگونه که امروز به اندیشمندان و مبارزان سیاسی آزاداندیش غرب توجه مبذول داشته ایم، به کوشش و تلاشی که در خور جامعه ایران نیز توسط پیشینیان ما صورت گرفته ارج بگذاریم و آن کوشش و تلاش‌ها را پایه و اساس حرکت امروزمان قرار دهیم.

تلاش: آقایان با تشکر از شرکت شما در این میزگرد.

دکتر روستا: در کانون نویسندگان ایران.. مسئله روزنامه " میزان " پیش آمد. من از حق آزاد انتشار میزان دفاع کردم.. یکی از همین رفقای نویسنده من بلند شد و گفت، نه تنها ما نباید اینکار را بکنیم، بلکه دهن بازرگان را هم باید خرد کنیم. می‌دانید این حرف در کوچه زده نشد.. در جلسه رسمی کانون نویسندگان ایران این حرف زده شد. اینها که دیگر نمی‌توانند بگویند ما تحت تأثیر فلان تئوری، فلان جریان، فلان اجتماع، فلان توده قرار داشتیم.

دکتر طهماسبی: ببینید ما سه حرکت عمده در جامعه داریم، یکی حرکت مشروطه است، یکی جریان‌ات ۲۰ تا ۳۲ و مشخصاً ملی شدن صنعت نفت و دیگری هم انقلاب ۵۷، پشتوانه آن دو جریان قبلی، فکری است که می‌خواهد یک جامعه دموکرات هر چقدر هم که محدود و کوچک است مستقر کند. پشتوانه انقلاب سال ۵۷ که سازندگانش ما بودیم، یک تفکری است که همانگونه که بدرستی در صحبت‌های اولیه خود بدان اشاره کردید، اصلاً تصویری از جامعه باز و آزاد و دموکراتیک ندارد. بلکه می‌خواهد استبداد دیگری را جایگزین استبداد دیگری نماید. آن موقع طبیعی است که در این جریان بنده و جناب‌عالی که نمی‌توانیم این نقش را بازی کنیم. مذهبی که سابقه هزار سال تفکر استبدادی دارد و آنگونه هم مورد قبول جامعه است و خمینی است که می‌تواند جانشین آن شود.

دکتر روستا: یعنی عقب تر بوده از فرهنگ شاهی، تاریخاً عقب تر بود، فرهنگی عقب تر بود.

دکتر طهماسبی: مجموعه این تضادهائی را که این نیروها با رژیم شاه داشتند، بالاخره باید یا چپ می‌آمد بیرون یا دموکراتها یا مذهب‌یون. به نظر من این تجربه برای تاریخ ایران مهم است، یکبار برای همیشه ملت ایران این نکته را متوجه شد که اینها کسانی را که در لحظاتی می‌آیند بر علیه استبداد دولتی، یا علیه استبداد حکومتی همفکر دیگران می‌شوند، اینها اگر به قدرت برسند، استبداد دیگری را جایگزین خواهند کرد.

دکتر روستا: چپ‌های ما در انقلاب نه تنها حاضر بودند، ولی فقیه حکومت کند، بلکه حاضر بودند باصطلاح بر جان و مال و ناموس همه جماعت حکومت کند. اینها کسانی بودند که برای خمینی به جنگ می‌رفتند، اینها کسانی بودند که همکار خمینی شدند در تجاوزات به مردم. یعنی عنصر پیشتاریخی ضد بیگانه بودن را پیاده کنند. نامش را گذاشتند مبارزه ضد امپریالیستی

تلاش: اجازه دهید روی این صحبت آخر شما به عنوان جمله اختتامی جلسه تکیه کنم، این تجربه بسیار بسیار مهم را نمودیم، بدین مفهوم که لزوماً هر مخالفتی با استبداد به معنی آزادیخواهی نیست و می‌تواند استبدادی از بین



«چه کسی گفته است انسانها با هم برابرند!»
در کنار برندگان "جهانی شدن" که با وعده رفاه جهانی آمد، بازندگانی نیز وجود دارند



ژوزف اشتیگلitz

ترجمه: فرخنده مدرس / برگرفته از "اشترن"

ژوزف اشتیگلitz نویسنده مقاله زیر از کارشناسان ارشد اقتصادی بانک جهانی و از مشاوران بیل کلینتون در دوران ریاست جمهوری وی بوده است. سال گذشته جایزه نوبل در زمینه اقتصادی به وی اعطاء گردید.

مأموریت‌های سه هفته ای اعزام داشته تا در محل مأموریت خود در وزارتخانه‌های اقتصاد یا بانکهای مرکزی محل مأموریت خود به تجزیه و تحلیل و تعیین اعداد و ارقام پرداخته و ساعات غیرکاری را نیز در هتلهای مجلل پنج ستاره کشور میزبان به استراحت و سپری ساختن اوقات بپردازند. همانگونه که در جنگ بکارگیری تکنولوژی پیشرفته ضرورتی برای رودررویی فیزیکی باقی نگذاشته است - بعنوان نمونه چنانچه بمبی از ارتفاع ده هزارمتری پرتاب گردد، کسانی که در این ساختمانها بسر می‌برند، با خبر نخواهند شد که چه اتفاقی افتاده است - در رابطه با سیستم هدایت مدرن اقتصادی نیز به همین صورت عملی‌گردد. از درون هتلهای لوکسمی توان براحتی، پیش شرطها و مقرراتی را به کشورهای جهان دیکته نمود که تعیین کنندگان آن اگر انسانهایی را که زندگیشان در اثر این پیش شرطها و مقررات نابودمی‌شوند از نزدیک می‌شناختند، مسلماً بر روی تصمیمات خود حداقل دوبار بیشتر تعمق می‌کردند.

«صندوق بین المللی پول و بانک جهانی سلطه گران پنهان»

امروزه دستگاه بوروکراسی و سازمانهای بین المللی - سمبلهای بدون چهره نظم اقتصادی - در سراسر جهان به هدف اصلی شدیدترین انتقادات بدل شده اند. کنفرانسهای بی رنگی که در گذشته با حضور تکنوکراتهای ناشناس، تشکیل شده تا بر سر موضوعات کسالت آوری نظیر اعطای وام یا

نخستین روز خدمت خود - ۱۳ فوریه ۱۹۹۷ - و هنگامیکه قدم به درون ساختمان اصلی بانک جهانی گذاشتم - بنائی کاملاً مدرن و مجلل در خیابان نوزدهم، واشنگتن دی سی - اولین مسئله ای که نظرم را بخود جلب نمود، شعار سردر این مؤسسه بود: "آرمان ما برقراری جهانی است خالی از فقر." در وسط سالن این بنای مجلل ۱۳ طبقه، مجسمه پسرکی قرار دارد که دست پیرمرد نابینائی را در دست داشته و در حال هدایت وی است. این مجسمه تداعی کننده مبارزه و نابودسازی بیماری تراخم است. در سمت دیگر خیابان، بنای پرزرق و برق دیگری قرار دارد که مرکز اصلی صندوق بین المللی پول (IMF) است. قسمت درونی بنا از سنگ مرمر ساخته شده و با گیاهها و گلدهای بیشمار تزئین یافته است. این جلال و شکوه باید برای وزرای مالی کشورهای جهان یادآور این نکته باشد که جلسات آنان در مرکز ثروت و قدرت جهان یعنی در ساختمان بین المللی پول برگزار می‌گردد.

اینده مؤسسه یعنی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول - که اکثراً با هم اشتباه می‌شوند، در روش کار و نوع وظیفه، دارای تفاوت‌های اساسی باشند. در حالیکه بانک جهانی مبارزه با فقر را عهده دار می‌باشد، دیگری یعنی صندوق بین المللی پول موظف به حفظ ثبات اقتصاد جهانی است. در حالیکه یکی تیمهای متشکل از اقتصاددانان و کارشناسان اقتصادی را به کشورهای مختلف جهان اعزام داشته و این گروهها مدت‌های طولانی را در کشور میزبان سر می‌کنند، دیگری کارمندان خود را به

لحاظ سهم مالی دست بالا را دارا می‌باشند از وزن و جایگاه ویژه ای برخوردارند و در نهایت این کشورهای صنعتی جهان هستند که حرف آخر را می‌زنند و در این مجموعه تنها کشوری که دارای حق وتوست، ایالات متحده آمریکا می‌باشد.

در سالهای دهه ۸۰ یعنی زمانیکه رونالد ریگان و مارگارت تاچر در ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر، دفاع از اقتصاد بازار آزاد را به ایدئولوژی بدل ساختند، تحولات اساسی در ماهیت و وظائف صندوق بین المللی پول و بانک جهانی ایجاد گردید و این مؤسسات عملاً به میسیونرهای جدیدی جهت تحمیل ایدئولوژی فوق به کشورهای فقیری که به کمکها و حمایت‌های مالی این مؤسسات وابسته‌اند، بدل گردیدند. بدین ترتیب که مؤسسات فوق که موظف به ارائه طرحها و آلترا تیویهائی به کشورهای فقیر جهت حل مشکلات توسعه و رشد آنها بوده تا از این طریق کمکهای به پروسه دمکراتیزه شدن این کشورها صورت گیرد. اما از آنجائیکه این مؤسسات به ابزاری در جهت پیشبرد اهداف جمعی دولتهای هفت کشور صنعتی جهان (G7) تبدیل شده‌اند، بویژه وزرای اقتصادی این کشورها در جهت اجرای این اهداف نقش مهمی برعهده دارند، و برای آنها دمکراتیزه کردن این نوع کشورها آخرین موضوعی است که می‌تواند توجه اشان را جلب نماید. مهمترین نقش صندوق بین المللی و سایر مؤسسات اقتصادی بین المللی را می‌توان در یک کلام خلاصه نمود: اعمال قدرت دولتی - "Governance" - در پاسخ بدین پرسش که چه کسی مقام تصمیم گیرنده است و چرا؟ باید گفت که این مؤسسات نه تنها تحت سلطه و نفوذ دولتهای کشورهای صنعتی قدرتمند هستند، بلکه همچنین بر مبنای منافع بخشهای مالی و اقتصادی این کشورها نیز هدایت می‌شوند. نحوه انتخاب بالاترین مقامهای تصمیم گیرنده این مؤسسات به تنهایی اشکال فوق را عیان می‌سازد. اگر چه صندوق بین المللی پول و بانک جهانی اساساً در کشورهای جهان سوم فعالیت دارند، با وجود این همواره نمایندگان کشورهای صنعتی مسئولیت اداره و هدایت این مؤسسات را برعهده داشته اند. به روال عادت، مدیر کل صندوق بین المللی پول همیشه از میان اروپائیان و رئیس کل بانک جهانی از میان آمریکائیان برگزیده شده اند. گزینش در این پست‌ها نیز اساساً پشت درهای بسته صورت گرفته و حتی دارا بودن تجربیاتی در رابطه با کشورهای جهان سوم پیش شرطی برای کاندیداها و برگزیده شدن بدین مقامها محسوب نمی‌گردد. جمع بندی حاصله پس از ۶۰ سال فعالیت‌های صندوق بین المللی پول بر بنیاد این نهاد بین المللی از وظائف محوله و به انجام نرسیدن آنها و از آن ناخوشایندتر دامن زدن به عدم ثبات اقتصادی جهانی بدلیل پافشاری در لیبرالیزه نمودن بیش از موقع بازار کشورها در مأموریت‌های اقتصادی - سیاسی خود می‌باشد.

«ویرانی آفریقا»

زمانیکه در مارچ ۱۹۹۷ یعنی یکماه پس از آغاز کارم در بانک جهانی به اتیوپی سفر نمودم، با سیاست‌هایی از سوی صندوق بین المللی پول در این کشور روبرو شدم که موجب شگفتیم گردید. درآمد سرانه اتیوپی ۱۱۰ دلار

تعیین نسبتها و درصدهای تجاری به شور و مشورت بپردازند، امروز به هدف اصلی درگیریهایی شدید و غیرقابل کنترل خیابانی و تظاهراتهای خشونت آمیز بدل شده اند. اعتراضات علیه نشست سازمان تجارت جهانی (WTO) در سال ۱۹۹۹ در سیاتل تکان بزرگی بود. مرگ یکی از تظاهرکنندگان در جنوا در سال ۲۰۰۱ احتمالاً تنها قربانی نبردهای بیشماری که بر علیه "جهانی شدن" صورت خواهند گرفت، نخواهد بود.

مسئله جهانی شدن که از امشب به فردا به یکی از معضلات زمانه بدل شده، همه جا مورد بحث و گفتگوست. از دفاتر هیئت مدیران گرفته تا دفاتر مطبوعات، از مقالات متعدد گرفته تا در کلاسهای درس مدارس سراسر جهان، بحث شدیدی بر سر آن و نتایج حاصله درگیر می‌باشد. ایجاد شکافی فزاینده میان جهان ثروت و جهان فقر که هر روز تعداد بیشتری از انسانها در جهان سوم را به کام تلخ فلاکت می‌کشاند، از نتایج عملی "جهانی شدن" است. علیرغم وعده‌های مکرر دهه ۹۰ در مورد کاهش فقر در سراسر جهان، شمار انسانهایی که امروز در فقر بسر می‌برند، به میزان صد میلیون افزایش یافته است. در همین فاصله زمانی مجموعه درآمد جهانی بطور متوسط سالانه رشد دائمی معادل دو و نیم درصد را نشان می‌دهد. در آفریقا امید و آرزوهای برآمده از برچیده شدن بساط استعمار، همچنان تحقق نیافته باقی مانده‌اند، بدون هیچ چشم اندازی نسبت به بهبود وضعیت، این قاره دائماً در فلاکت و فقر بیشتری فرومی‌رود. بحران آسیا و آمریکای لاتین ثبات اقتصادی سایر کشورهای در حال توسعه را تهدید می‌کند. پروسه "جهانی شدن" و گسترش اقتصاد آزاد در روسیه و در بیشتر کشورهای سوسیالیستی سابق نه تنها به اهداف و وعده‌های داده شده دست نیافته‌اند، بلکه برعکس حاصل این فرآیند، فقری در این جوامع بوده که هرگز سابقه نداشته است.

برای آشنائی با اشتباهاتی که در این پروسه رخ می‌دهند، می‌بایست سه نهاد بین المللی را که در عمل هدایت پروسه جهانی شدن را بر عهده دارند، بطور دقیقتری مورد توجه قرار داد، صندوق بین المللی پول (IMF)، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی (WTO).

تصمیم به تأسیس صندوق بین المللی و بانک جهانی در کنفرانس جهانی ارز و سرمایه گذاری سازمان ملل متحد که در جولای ۱۹۴۴ در برتون وودز (Bretton Woods) در نیو هامپشیر (New Hampshire) برگزار گردید، گرفته شد. این تصمیم در واقع بخشی از تلاشهای گسترده ای بود که به منظور بازسازی اروپای ویران شده در اثر جنگ جهانی، صورت می‌گرفت. نهادهائی که به منظور حمایت‌های مالی بازسازی اروپا و همچنین پیش گیری از بحران اقتصادی شدید جهانی بنیانگذاری شدند. صندوق بین المللی پول در اصل مؤسسه دولتی است که منبع تأمین مالی آن مالیتهائی است که از مردم سراسر جهان جمع آوری و دریافت می‌گردند. با این حال این مؤسسه نه توسط شهروندان کشورهایی که منبع تأمین مالی آن هستند و نه توسط انسانهایی که سرنوشت و شرایط زندگیشان توسط این نهاد تعیین می‌شود، قابل کنترل و نظارت مستقیم هستند. این نظارت توسط وزرای مالی و رؤسای بانکهای مرکزی کشورهای عضو صورت می‌گیرد. کنترل و هدایت صندوق بین المللی پول بر پایه توافقنامه‌های پیچیده ای میان کشورهای عضو انجام می‌پذیرد، که در آن طبعاً رأی کشورهایی که به

کشورهای در حال رشد، روشی در پیش گرفته است که رفتار استعمارگری کوچک را تداعیمی نماید.

نگاهی کوتاه و گذرا به مقررات و توافقنامه‌های میان صندوق بین المللی پول و کشورهای در حال توسعه طرف قرارداد، آشکاری سازد که فضای فی مابین مملو از بی اعتمادی است. قراردادهایی که حاوی اهداف و برنامه‌های دیکته شده از سوی صندوق بین المللی به این کشورها هستند، برنامه‌هایی که در فاصله زمانهای کوتاه - ۳۰، ۶۰ یا ۹۰ روزه می‌بایست به اجرا گذارده شوند. به منظور فراهم سازی زمینه‌های حقوقی چنین برنامه‌هایی نیز حتی صندوق بین المللی تعیین می‌کند که مجالس قانونگذاری این کشورها چه قوانینی را باید به تصویب برسانند. چنین سیاستی یعنی تحمیل برنامه‌ها و "پیش شرطها" از موضوعاتی است که برسر آنها جدالهای سختی در کشورهای جهان سوم جریان دارد. در مواردی بدلیل افراط در سختگیریها و پافشاری در اجرای تعهدات و پیش شرطهای بیشمار - گاه بیش از هزار پیش شرط - (خارج از اینکه چه میزان حسن نیت در این سختگیریها وجود دارد)، تواناییها و امکانات ناچیز کشور را تحت فشار بیش از ظرفیت قرارداده که این امر خود موجب بروز بحرانهای حاد اجتماعی می‌شوند.

«عبارات معجزه گر خصوصی سازی و آزاد سازی»

در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ کلیه مشاوره‌ها و رهنمودهای صندوق بین المللی پول در مجموعه خود به سه عبارت ختم می‌شد؛ کاهش دخالت دولت در اقتصاد، خصوصی سازی و آزادسازی، تکرار طوطی وار این سه عبارت عملاً هرکشوری را از این رهنمودها و مشاوره‌ها بی نیازی ساخت. مجموعه مقررات خشک و انعطاف ناپذیری که در کنفرانسی معروف به کنفرانس واشنگتن تصویب یافت، برپایه این سه اصل گذاشته شده بود. ایراد اساسی که بدین سیاستها وارد است، عبارت است از اینکه این اهداف در واقع به "اهدافی در خدمت خود" بدل شده اند. بدین مفهوم که خصوصی سازی و لیبرالیزه بازار کشورهای مورد بحث اهدافی بودند که بهر قیمتی بایست تحقق می‌یافتند.

تجربه کشور آفریقای کُت دی ووآ (فرانسوی - Coted, I voive) و (آلمانی Elfenbein Küste) که بعنوان نمونه خصوصی سازی مخابرات، که خدماتی در دست دولت بود، قبل از تدوین و تصویب قانون مربوطه به چگونگی کنترل و بدون پیش بینی و تنظیم مقررات مربوط به رقابت و حفظ حقوق رقبا انجام پذیرفت. همین مسئله مورد سوء استفاده شرکت فرانسوی خریدار قرار گرفته و این شرکت، بانک جهانی و همچنین دولت این کشور را متقاعد به در نظر گرفتن حقوق "انحصاری" (Mono pol) برای این شرکت نمود، حقوق انحصاری، آنها را تنها در رابطه با خدمات تلفنی موجود بلکه همچنین در خصوص کلیه خدماتی که در آینده نیز در سطح کشور در نظر گرفته می‌شوند، از جمله خدمات تلفنی موبیل، اینترنت و غیره. پس از گذشت زمان کوتاهی، شرکت تلفن جدید، بهای خدمات مربوط به خطوط اینترنت را چنان افزایش داد که دانشجویان بدلیل محدودیت توان مالی امکان بهره گیری از این خدمات را بالکل از دست

در سال و کشور در اثر خشکسالی و قحطی پیایی بشدت بحران زده و شیرازه‌های امور از هم پاشیده بنظر می‌رسید. در این سفر طی ملاقاتهایی با نخست وزیر کشور ملس زناوی (Meles Zenawi) مذاکراتی با وی انجام داد. مذاکره با شخصیتی که ۱۷ سال جنگ چریکی علیه رژیم جبار مارکیستی منگیستو هایله ماریام (Mengistu Haile Mariam) را رهبری نموده است، وی مسلماً برمسائل و مشکلات اقتصادی و رابطه آنها با ویژه گیهای کشورش به مراتب احاطه بیشتری دارد تا کارکنان مؤسسات اقتصادی بین المللی که در ارتباط با اتیوپی قرار داشته و روی مشکلات آن کار می‌کنند. ملس زناوی ثابت نموده است، که حتی یک کشور فقیر آفریقائی نیز در صورت اعمال سیاستهای اصولی و صحیح قادر به دستیابی به رشد مستمر و بلند مدت اقتصادی خواهد بود. دولت وی هرچند خود از طریق اقدامات و بکمک ابزار نظامی به قدرت رسید، اما وی به محض دستیابی به قدرت، هزینه‌های نظامی کشور را کاهش داد. زیرا او بخوبی می‌دانست، پولهایی که به منظور مبارزه علیه فقر در اختیار این کشور قرار داده می‌شد، هیچیک در این راه صرف نشده اند. پس بدیهی است که چنین دولتی شایسته دریافت کمکها و حمایت‌های جامعه بین المللی قرار گیرد. با وجود این صندوق بین المللی پول برنامه حمایتی خود را، علیرغم اخبار و اطلاعات مثبت در مورد وضعیت اقتصادی اتیوپی، متوقف ساخت، با این عذر که وضعیت بودجه و هزینه‌های دولتی اتیوپی موجب نگرانی است. مشاهده اینکه پس از ۱۷ سال مبارزات سخت امروز چند تکنوکرات بخود اجازه می‌دهند برای ملس زناوی تعیین تکلیف کنند، سخت دور از انتظار وی بوده است. او در صحبتهايمان براین نکته تکیه داشت که به وی اجازه ساختن مدرسه، درمانگاه برای مردم نمی دهند، مگر آنکه موفق به جلب سرمایه، سرمایه گذاران بین المللی در این بخشها گردد. از نظر صندوق بین المللی، سرمایه گذاری در چنین اموری در حقیقت همراه با ریسک بسیار و وضعیتی نامطمئن مواجه می‌باشد. مجموعه سیستم بانکی اتیوپی کوچکتر از (Maryland, Bethesda) می‌باشد (شهرک کناری واشنگتن، با جمعیتی معادل ۵۵ هزار نفر) بنا بر درخواست صندوق بین المللی پول از اتیوپی، این کشور نه تنها مجبور به گشایش درهای بازار مالی خود بر روی پولها و سرمایه‌های پولی رقبای غربی است، بلکه همچنین موظف است مؤسسه پولی خود را با وجود کوچکی، به چندین بانک کوچکتر تقسیم نماید. در حالیکه کنسرنهای عظیم پولی نظیر سیتی بانک (City Bank) یا تراولز بانک (Travelers) اعلام می‌دارند که به منظور تاب در مقابل رقابت فشرده و سخت موجود، ناگزیر از ادغام در یکدیگر هستند، حال باید پرسید بانکی در حد کوچکی "بانک پس انداز شمال شرقی Bethesda" چه شانس در برابر مؤسسه مالی عظیم جهانی چون سیتی بانک خواهد داشت! و چگونه موفق به پایداری در مقابل این رقابت خواهد شد؟ اختلاف نظر شدید در مورد اعطای وام به اتیوپی چشم مرا بر روی نحوه کار صندوق بین المللی پول گشود. مدارک و اسناد روشنی ثابت می‌کنند که صندوق بین المللی پول در مورد پافشاری بر لیبرالیزه نمودن بازار و مجموعه اقتصاد اتیوپی کاملاً در اشتباه بوده است. علیرغم این واقعیت و آگاهی از آن، متخصصین اقتصادی این مؤسسه در پیشبرد و به کرسی نشاندن نظرات خود مصر هستند. موارد متعددی در عمل و تجربه نشان می‌دهند، صندوق بین المللی پول در برابر

بعد از دهه ۱۹۳۰ باشد. بحرانی که از آسیا به روسیه و سپس به آمریکای لاتین کشیده شد و کل جهان را مورد تهدید قرارداد. در اثر فعل و انفعالات ارزی و معاملات بورس بحران به کشورهای همجوار، تایلند سرایت و مالزی، فلیپین و اندونزی را نیز در بر گرفت. در پایان سال حادثه ای که از کاهش بهای پول آغاز شده بود موجب به خطر افتادن موجودیت بسیاری از بانکها، بورس و حتی مجموعه اقتصاد ملی گردید و آنها را به مرز نابودی کشاند. در این فاصله هرچند بظاهر بحران فوق خاتمه یافته تلقی می‌شود، اما اثرات منفی آن تا سالها بر روی کشورهای نظیر اندونزی باقی خواهد ماند. متأسفانه برنامه‌های سیاسی - اقتصادی دیکته شده از سوی صندوق بین المللی پول به وخامت اوضاع دامن زد. بحران ابتدا در تایلند در اثر پیشگوییهای دلالتان بورس در زمینه احتمال کاهش بهای پول این کشور آغاز گردید. در چنین مواقعی یعنی پیشگویی در مورد کاهش بهای پول کشور معینی، دارندگان ارز مربوطه اقدام به فروش موجودیهای خود و در ازای آن خرید دلاری نمایند. مسلماً در شرایط آزادی معاملات ارزی چنین اقدامی براحتی عملی است. به این ترتیب در اثر فروش یکباره ارز یک کشور توسط دلالتان و دارندگان و افزایش حجم آن در بازار حدس و گمانها، صورت واقعیت بخود گرفته و بهای ارز مربوطه کاهش می‌یابد. مورد دیگر که اغلب نیز پیشمی‌آید، دخالت دولت بمنظور حمایت از بهای پول کشور خودمی‌باشد. بدین منظور دولت اقدام به خرید ارز کشور خود و جمع آوری آن از بازاری نماید و در راستای این اهداف دست به فروش موجودی دلار خودمی‌زند (دلار ذخیره شده به منظور استفاده در شرایط بحرانی). اما بدیهی است که در نهایت ذخیره ارزی دلاری به انتها رسیده و توان مالی دولت کاهش می‌یابد و همین مسئله سرعت بر روی ارزش پول کشور تأثیر مستقیم داشته و موجب نزول بهای آرمی‌گردد و بدین ترتیب رضایت دلالتان نیز حاصل می‌شود. زیرا با تحقق یافتن پیشگوییهایشان قادر به خرید ارز آن کشور به قیمتی بسیار نازلتر شده و در این میان مبالغ چشم گیر و هنگفتی را بدست می‌آورند. در مقابله با چنین وضعیتی که برای کشور تایلند پدید آمد، بانک جهانی موظف به کمکهای مالی عظیم به کشور تایلند گردید تا ارزش پول این کشور حفظ گردد، اما کلیه این کمکها بی نتیجه ماند و علیرغم تلاشهای بسیار بهای پول کشور بسرعت کاهش یافت و بازار بدون هرگونه دغدغه خاطر از دخالت بانک جهانی به معاملات خود ادامه داد. از آنجائیکه نسخه‌ها و توصیه‌های صندوق بین المللی پول نیز بی تأثیر و بعضاً نادرست از آب درآمدند، لذا به اعتبار این مؤسسه جهانی نیز لطمه شدیدی وارد گشت. صندوق بین المللی پول در برابر این شکست به انتقاد از کشور بحران زده برآمد و اعلام داشت که گویا این کشورها ضرورت انجام رفرمها و برنامه‌های توصیه شده را به جد نگرفته و با سختگیری و نظم لازم آنها را به پیش نبرده‌اند. این صندوق در اطلاعات درج شده در بیرون و توضیحات خود اعلام داشت که به منظور التیام کامل از بحران، لازم است ابتدا به مشکلات پایه ای و بنیادی پرداخته شود. این نحوه برخورد و گفته‌های صندوق بین المللی پول درست همانند این بود که کسی در سالن تأثیری مملو از جمعیت فریاد بزند " آتش ". یعنی این گفته‌ها موجب شد، سرمایه گذارانی که به تشخیص‌ها و تحلیل‌ها از وضعیت واقعی موجود بیشتر اهمیت می‌دهند تا به نسخه‌های درمانی و توصیه‌ها، با تردید بسیار نسبت به درستی سرمایه گذاری در چنین اوضاعی، سعی نمودند خود را از مهلکه دورنگاه دارند. عبارت دیگر صندوق بین المللی بجای جلب اعتماد و اطمینان سرمایه‌های خارجی با انتقاد بی رویه خود، به وخامت اوضاع افزود

دادند و بدین ترتیب شکافی که نیز میان اقشار مرفه و اقشار کم درآمد جامعه در رابطه با بهره گیری از سیستم ارتباطات الکترونیکی موجود بود، پس از این اقدام عمیق گردید.

«قدرت شرکتهای چندملیتی»

پشت پرده داستانهایی که در مورد موفقیت‌های اقتصادی کشورهای نظیر سنگاپور، مالزی و حتی چین و اهمیت نقش سرمایه گذارهای مستقیم در این موفقیتها، شنیده می‌شوند، واقعیت‌های انکارناپذیری دیگری نیز وجود دارند. از زمانیکه شرکتهای خارجی در کشوری آغاز به فعالیت اقتصادی نمایند، با تحمیل خود به بازار رقابتی این کشورها، عملاً کلیه امیدواری واحدهای اقتصادی و شرکتهای کوچک داخلی به ادامه حیات را نابود می‌سازند. در تأیید این واقعیت نمونه‌های بسیاری وجود دارند. بعنوان مثال به محض ورود شرکتهای کوکاکولا و پپسی به بازار کشورهای جهان، تولیدکنندگان داخلی آشامیدنیهای غیر الکلی از آن بازار رانده می‌شوند. یا اینکه تولیدکنندگان داخلی بستنی تا کنون قادر به رقابت با تولیدات یونی لور (Uni lever) نشده‌اند. ناخوشایندتر اینکه دولتهای برخی از کشورهای در حال توسعه تحت فشارهای رسمی از طریق روابط سیاسی مابین دول، موظف به اجرای قراردادهایی هستند که آشکارا منافع ملتهای خود را نادیده گرفته‌اند و یا اساساً توسط دولتهایی که معروف به فسادمالی‌اند منعقد شده‌اند. در کنفرانس آپک (Konferenz=Apec) که در سال ۱۹۹۴ در جاکارتا برگزار شد، پرزیدنت کلینتون شرکتهای آمریکائی را به فعالیتهای اقتصادی و سرمایه گذاری در اندونزی تشویق نمود. بسیاری از شرکتهای آمریکائی نیز بدین توصیه عمل نمودند، اما عمدتاً با شرایطی یکطرفه و به نفع سرمایه گذاران آمریکائی و به زیان ملت اندونزی. در نمونه‌های مشابه یعنی قراردادهای بسته شده یکطرفه توسط شرکتهای تولید انرژی در کشور اندونزی و پاکستان حتی بانک جهانی چنین قراردادهایی را مورد حمایت مالی قرار داده است. براساس این قراردادها دولت موظف به خرید الکتریسته به میزان بالا و همچنین با قیمتی گران بوده و در حالیکه طبق قرارداد کلیه مخاطرات متوجه دولتمی‌شود، شرکتهای خصوصی فروشنده برق سودهای سرشار حاصله از قرارداد را بخود اختصاص می‌دهند. آنچه مورد نظر و توجه وزارت اقتصاد ایالات متحده آمریکا است، مسلماً چنین فعالیتهای اقتصادی می‌باشد. که با وجود همه بی عدالتیهای حاصله مورد حمایت مالی بانک جهانی نیز قرار می‌گیرند. در صورت تغییر حکومتها و حتی پس از سرنگونی دولتهای فاسد (سوهارتو در اندونزی ۱۹۹۸ و نواز شریف در پاکستان ۱۹۹۹) دولتهای جدید موظف به اجرای این قراردادها هستند. بجای معاف نمودن دولت جدید از تعهدات قبلی و یا حداقل بجای انجام مذاکرات مجدد جهت توافق بر سر شرایط عادلانه تر، برعکس حکومت آمریکا برای اجرای قراردادهای دولتهای جدید را تحت فشار قرار می‌دهد و تاکنون نیز در عمل قراردادهای یکطرفه و غیر عادلانه بسیاری تحت فشارهای دولتهای غربی به اجرا در آمده‌اند.

«بحران آسیای شرقی»

زمانیکه - دوم جولای ۱۹۹۷ - ارزش پول تایلند (Baht) بشدت سقوط کرد، حدس زده نمی شد که این حادثه سرآغاز بزرگترین بحران اقتصادی

وعده دادمی شد و یا عبارت دیگر امیدمی رفت حاصل شود، فاصله دارد. برای بیشتر مردمی که در کشورهای سابق اتحاد جماهیر شوروی بصرمی برند، شرایط اولیه زندگی، در سیستم سرمایه داری به مراتب بدتر شده و چشم انداز آینده نیز تیره بنظر می‌رسد.

طبقه و قشر میانی جامعه بلکه ناتوان، مناسبات فامیلی بر اقتصاد حاکم و نوعی مافیای سرمایه داری بر کشور سلطه دارد. تنها دستاورد ملت روسیه یعنی دموکراسی، حقوق و آزادیهای اجتماعی نظیر آزادی مطبوعات نیز برپایه‌های لرزان گلی برقرار است. هرچند در پیدایش این وضعیت، مسئولیت اصلی متوجه مقامات و تصمیم گیرندگان روسی است، اما مشاورین غربی آنها، بویژه ایالات متحده آمریکا و همچنین صندوق بین المللی پول که در موعد مقرر و بدون هیچ درنگی در محل آماده بودند تا " اصول مقدس اقتصاد آزاد " را موعظه نمایند، نیز در پیدایش این وضعیت مسئولیت دارند.

نخستین گام نادرست در همان آغاز پروسه تحولات با افراط در آزادسازی بازار و اعلام بلافاصله آزادی قیمتها و رفع محدودیتها در همه زمینه‌ها، برداشته شد. حاصل این اقدام تورم شدید و در نتیجه نابودی پس اندازهای مردم بود. به خطر افتادن تحولات در نتیجه یک تورم گسترده برای همه، کاملاً آشکار بود، همچنین مهمی دانستند که در چنین وضعیتی اتخاذ سیاستهای محدود کننده پولی اجتناب ناپذیر خواهد شد. در پاسخ به این ضرورت - باز هم به توصیه IWF و آمریکا - بهره‌ها افزایش داده شد. اما برخلاف همه بخشهای اقتصادی دیگر قیمت نفت خام و مواد معدنی در سطح نازلی حفظ گردید. چنین روشی عملاً به منزله ارسال دعوتنامه رسمی همگانی به منظور خرید مواد اولیه از جمله نفت به قیمت ارزان به میزان نامحدود و سپس فروش آن در بازار غرب و از این طریق دستیابی به میلیونها و حتی میلیاردها دلار بود. آنچه مسلم است چنین فعل و انفعالات نه تاسیس شرکتها و واحدهای جدید تولیدی و در نتیجه فراهم سازی امکان رفاه عمومی، بلکه دستیابی به ثروتهای کلان شخصی و در عمل تداوم همان مناسبات گذشته و بازی قدیمی اقتصادی، در سیستم کمونیستی در فرم و ظاهری جدید بود. بدین ترتیب بازهم اهداف و برنامه‌های استراتژیک بانک جهانی به نتیجه دلخواه دست نیافت. از همان سال ۱۹۸۹ به بعد و سال به سال تولید ناخالص ملی کشور روسیه رو به کاهش گذارد. این کاهش که امیدمی رفت موقتی باشد، عملاً به رشد منفی ای بدل گردید که هنوز پس از گذشت دهسال کماکان ادامه دارد، در مورد اینکه این سیر منفی به کجا ختم خواهد یافت و کی به پایان خواهد رسید، هیچ چشم انداز روشنی وجود ندارد. روسیه امروز از نا توانی اقتصادی و بحرانی رنج می‌برد که به مراتب عمیق تر و وسیعتر از بحران تمام دوران جنگ جهانی دوم در این کشور می‌باشد. نه تنها سرمایه گذارها در این کشور متوقف گردیده، بلکه همچنین آنچه که از گذشته باقی مانده بود نیز تا انتها مصرف یا مستهلک شده است. علاوه بر از میان رفتن پس اندازها، همچنین بیشتر عواید حاصله از فروش صنایع و شرکتها دولتی و همینطور وامهای دریافتی از خارج نیز حیف و میل شده اند. در تشدید بحران روسیه بازهم ردپای دلالان ارز رامی توان یافت. آنها که از موجودی ارزی کشور اطلاع داشتند به محض کاهش آن پیشگوئی و شرطبندیهای خود را در

و موجب فرار سرمایه‌ها گردید. در پی چنین تجربه هائی عملاً در بخش بزرگی از کشورهای جهان سوم این احساس و برداشت ایجاد شده که گویا IWF بیش از آنکه بتواند در حل مشکلات نقش مثبتی داشته باشد، عملاً خود به قسمتی از مشکلات بدل شده است. در بسیاری از مناطق بحرانی، نه تنها نمایندگان دولتها و دست اندرکاران اقتصادی و سرمایه داران، بلکه حتی مردم کاملاً عادی، از صندوق بین المللی پول به مثابه طاعون یا همانند وقوع حوادثی نظیر زلزله یا بلیه طبیعی دیگری که خرابی و بی خانمانی بسیار ببار آورده باشد، سخنی گویند.

بدنبال وجود بحران و شدت گیری آن در آسیا، مسئله بیکاری نیز افزایش یافته، تولیدات کشورهای این منطقه در هم ریخته و واحدهای تولیدی و بسیاری از بانکها تعطیل شدند. میزان بیکاری در کره به ۴ برابر، در تایلند به ۳ برابر و در اندونزی به ده برابر افزایش یافت.

سران کشورهای قدرتمند جهان در جنوا - ایتالیا

از اقدامات دیگر صندوق بین المللی پول در مقطع آغاز فعالیت در آسیای شرقی، اجبار این کشورها به افزایش بهره‌ها به میزان نجومی بود. بخاطر دارم هنگامیکه بانک مرکزی ایالات متحده آمریکا به ریاست آلان گرینسپان (Alan Greenspan) در صدد افزایش شاخص بهره‌ها به میزان ۲۵٪ و عبارتی ۰/۵ درصد برآمد، پزیدنت کلینتون از اینکه ممکن است این اقدام تأثیر نامطلوبی بر روی رشد اقتصادی آمریکا و در نتیجه موجب تضعیف آن گردد، بسیار نگران بود. حال آنکه صندوق بین المللی افزایش بهره ای معادل ۲۵ درصد را در این کشورها مورد مطالبه قرارداد. هنگامیکه تأثیرات منفی احتمالی افزایش نیم درصدی بر رشد اقتصاد ملی کشوری که در حال شکوفائی است موجب نگرانی کلینتون می‌گردد، پس طبیعی است که افزایش ۲۵ درصدی آن، آنهم در اقتصاد ملی کشوری که در حال رکود است باید موجب خشم گردد. همانگونه که پیش بینمی‌شد، افزایش بهره‌ها تعداد بسیاری از واحدهای اقتصادی و شرکتها را دچار وضعیت وخیم مالی ساخت و بدنبال آن بحران گریبانگیر بانکها گردید. زیرا بسیاری از این شرکتها بابت دریافت اعتبارات و وام بدهیهای قابل توجه ای به بانکها داشته و باتوجه به وضعیت مالی وخیم موجب ورشکستگی و قادر به بازپرداخت بدهیها به بانکها نبودند. براساس تحقیقات انجام شده در اندونزی حدود ۷۵ درصد از مجموعه شرکتها در وضع بدمالی بسر برده و در تایلند ۵۰ درصد از شرکتها دریافت کننده وام قادر به بازپرداخت وامها به بانکها نبودند. این بحران ثابت نمود که ویران سازی یک اقتصاد ملی به مراتب آسانتر از بنا نمودن و شکوفاسازی آن است.

«غارت روسیه»

با فرو ریزی دیوار برلین و روزهای پایانی ۱۹۸۹ یکی از عظیم ترین تحولات اقتصادی که بشر بخاطر می‌آورد آغاز گردید. هرچند تغییر سیستم اقتصادی در روسیه و همچنین شرق و جنوب اروپا هنوز خاتمه نیافته است اما هیچ جای تردید نیست، تا همین حد نیز (تا جائیکه قابل نتیجه گیری است) اوضاع روسیه و تحولات آن، از آنچه که توسط طرفداران اقتصاد آزاد،

بین المللی پول و بانک جهانی نظر خود را تغییر داده و از وجود فقر بیشتری در جهان سخنی گویند. بانک جهانی تلاشی کند در چارچوب بسیاری از برنامه‌ها و طرح‌های خود به مسئله " خود مسئولیتی " اهمیت بیشتری داده و امر هدایت و انتخاب راه و تعیین جهت گیریهای اقتصادی را بخود کشورها واگذار نماید. با تمام اینها بسیاری از منتقدین بین المللی نسبت به نتایج مثبت هنوز مرددند. من فکرمی‌کنم روند " جهانی شدن " می‌تواند بگونه ای هدایت شود که جنبه‌های مثبت آن بیشتر نمودار گردد. ما قادر به بازگرداندن چرخ " جهانی شدن " به عقب نیستیم و باید حضور و پیشرفت آن را در کنار و در زندگی خود بپذیریم. اما پرسش این است که چگونه می‌توان بر روی روند آن تأثیر گذاشت و آن را هدایت نمود تا بیشترین نفع آن به بیشترین انسانها برسد؟

به منظور فرم دادن و هدایت " جهانی شدن " بگونه ای که محصول و ثمره آن بطور مساوی تقسیم گردد، می‌بایست در درجه نخست بازبینی و تجدید نظر اساسی در سیستم دخالت دولتی، یعنی تجدید نظر در نحوه کنترل و هدایت این پروسه توسط مؤسسات بین المللی صورت گیرد. در این راستا ضروری است، سیستم رأی گیری و وزنه رأی‌ها در صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به گونه ای دیگر تقسیم شوند. در این مؤسسات نه تنها فقط آراء وزرای مالی و در سازمان تجارت جهانی صدای وزرای اقتصاد باشند که به گوش می‌رسند، بلکه به منظور فراهم آوردن امکان تأثیرگذاری واقعی آراء نمایندگان کشورهای در حال توسعه بر تصمیمات این مؤسسات ضروری است که اطلاعات دقیق و کافی در اختیار نمایندگان این کشورها قرار داده شوند. کشورهای فقیر عملاً از نظر اطلاعاتی در وضعیتی نیستند که بتوانند در مقابل گروه بزرگ کارشناسان و متخصصین این مؤسسات و بویژه از کشور ایالات متحده آمریکا قد علم کرده و از مواضع خود دفاع نمایند. برای برطرف ساختن این ضعف لازم است، نهادی مستقل از مؤسسات بین المللی فوق، وظیفه ارائه اطلاعات به کشورهای در حال توسعه و ارائه حمایت‌های فکری به نمایندگان آنها را برعهده گیرد.

در کنار اهمیت بازبینی اساسی در سیستم کنترل دولتی، همچنین شفافیت و دقت و روشنی در مواضع و اطلاعات، بیشترین تضمینی است که موجد می‌شود مؤسسات اقتصادی بین المللی در تصمیمات خود مسائل و مشکلات کشورهای فقیر را در زمینه محیط زیست، وضعیت اقتصادی و سیاسی به میزان بیشتری در نظر داشته باشند.

قبل از ۱۱ سپتامبر وزیر مالیه ایالات متحده بطور ضمنی، بانک‌هایی که دست اندر کار اقدامات خلافی نظیر حساب‌سازیهای مالیاتی و وارد ساختن پول سیاه به بازار بودند، را مورد حمایت قرار می‌داد. تنها پس از وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر بود که مشخص شد، محل تأمین مالی عملیات تروریستی از طرق فوق امکان پذیر شده است. روشنی، شفافیت و دقت در ارائه اطلاعات و گزارشات صندوق بین المللی پول و بانک جهانی همواره از حداقل قابل قبول و منطبق بر استانداردهای مورد پذیرش کشورهای دمکرات عقب تر بوده است.

در این مؤسسات همیشه سعیمی‌شود انتقادهای انجام شده، بسته و مخفی نگاه داشته و کمتر درز نمایند. و شاید تنها بدلیل ناتوانی اشان در جلوگیری از درز و انتشار اخبار و اطلاعات است که در نهایت آنها را مجبور به توضیح

خصوص کاهش بهای روبل آغاز نموده و بدین ترتیب بدون هیچ اقدام و قبول ریسکی تنها در انتظار تحقق و صحت پیشگوییهای خود نشستند. همانگونه که انتظار می‌رفت صندوق بین المللی پول در جولای ۱۹۹۸ مجموعه ای از کمکه‌ها به میزان ۱۱/۲ میلیارد دلار را به تصویب رساند. اما در فاصله سه هفته بعد از تضمین پرداخت این اعتبار، روسیه بطور یکجانبه عدم پرداخت و همچنین کاهش بهای روبل را اعلام نمود. این اقدام در تاریخ ۱۷ آگوست ۱۹۹۸ موجب دامن زدن به بحرانی در سطح جهان گردید. نرخ بهره در کشورهای در حال رشد به بالاترین سطح بهره‌ها در جریان بحران آسیا صعود نمود. از سوی دیگر کاهش رشد اقتصادی برزیل نیز به بحرانی ارزی بدل و آرژانتین و سایر کشورهای آمریکای لاتین که توانسته بودند تا حدودی از بحران قبلی نفسی تازه کنند، مجدداً به لبه پرتگاه و سقوط اقتصادی نزدیک شدند. در اکوادور و کلمبیا بحرانی سخت فراگیر شد و حتی ایالات متحده آمریکا نیز از این بحران درامان نماند. جالب توجه اینکه چنین بحرانی و مسئله سقوط ارز برای برخی از کارکنان و متخصصین صندوق بین المللی پول غیر مترقبه و دور از انتظار بود. آنها بطور جدی می‌پنداشتند که برنامه و طرح‌هایشان به نتیجه رسیده است.

«چه باید کرد»

نمی‌توان گفت که پروسه " جهانی شدن " در فرم امروزی موفقیت آمیز بوده و دارای نتایج مثبتی است. زیرا این پروسه نه تنها تا کنون در جهت ثبات اقتصاد جهان نبوده است، بلکه برعکس در جریان تحولات سیستم‌های اقتصاد متمرکز و دولتی به اقتصاد بازار و خصوصی سازی و آزاد سازی بازار آنچنان اشتباهاتی صورت گرفته که تقریباً در تمامی کشورهای در حال توسعه به استثنای چین، ویتنام و برخی از کشورهای اروپای شرقی، فقر افزایش جهشی و درآمدها کاهشی چشم گیر داشته اند.

عده ای راه حل مشکل را بسیار ساده می‌پندارند و معتقدند باید از جهان گرائی دست شست و آن را مرده تلقی نمود. اما در پاسخ باید گفت، این امر نه تنها در عمل شدنی نیست بلکه حتی تصور آن نیز نادرست است. جهان گرائی اقتصادی بهر صورت موجب بهبود فزاینده وضعیت سلامتی و سطح بهداشت در کشورهایی شده است که در این پروسه قرار گرفته اند. همچنین پیشرفتهایی در زمینه استقرار مناسبات دمکراتیک و عدالت اجتماعی حاصل گردیده است. بنابراین باید توجه داشت که این امر یعنی " جهانی شدن " بخودی خود نیست که مورد ایراد و انتقاد است، بلکه مشکلاتی که در این پروسه ملاحظه می‌شوند، ریشه در نحوه تحقق آن دارند. در اصل این چگونگی و نحوه هدایت " جهانی شدن " است که مورد اعتراض بوده و فریاد نارضایتی نسبت بدان و مطالبه انجام رفرم‌هایی در نوع پیشبرد و هدایت آن است که از هر سو به گوش می‌رسد، از کمیته‌های تشکیل شده توسط کنگره آمریکا گرفته تا اقتصاددانانی که تغییرات و تحولات حاصله از جهانی شدن سرمایه در جهان را تحت نظر و بررسی داشته و در یک جریان گزارش دهی دائمی نتایج این تحقیقات را ارائه می‌دهند. همچنین اعتراضاتی که ظاهراً همه جا هر کنفرانس بزرگ بین المللی را همراهی می‌کنند. شاید تحت فشار همین اعتراضات است که امروز صندوق

- بهبود وضعیت بیمه‌های اجتماعی
- کشورهای در حال توسعه بخاطر صفت " در حال توسعه " نیست که نیازمند یاریند، ضرورت کمک به آنها بخاطر مشکلات عینی و شرایط واقعی است که در آن بسر می‌برند. تا جائیکه حتی مبالغی اندک نیز می‌تواند در وضعیت سلامتی و بهداشت در این کشورها بهبودی ایجاد نماید، یا میزان بیسودی را کاهش دهد. ما برای یاری به این کشورها نیازمند منابع مالی مستمر هستیم که وابسته به وضعیت داخلی آمریکا یا سایر کشورهای صنعتی جهان و شرایط روانی حاکم بر آنها نباشد. در این زمینه پیشنهاد شده است که برای کمک‌های مالی به کشورهای در حال توسعه از منابع و معادن موجود در دریاها و همچنین درآمدهای حاصله از صید ماهی بهره‌گیری شود.
- بخشودگی و لغو بدهیها؛ تا زمانی که بدهیهای بسیاری از کشورهای در

به افکار عمومی سازد. وگرنه، چنانچه این امر به خود آنها واگذار گردد، مایل به مخفی نگاهداشتن اطلاعات هستند.
به نظر من برداشتن گام‌هایی چون قدم‌های ذیل در جهت انجام رفرم‌های فوری ضروری است:
- ریسک و خطرات ناشی از آزادسازی سرمایه (Hot money) میبایست پذیرفته و به رسمیت شناخته شوند.
- رفرم در قوانین مربوط به ورشکستگی و تعویق در پرداخت. در مواقعی که وام گیرندگان خصوصی قادر به بازپرداخت بدهیهای داخلی و خارجی خود نیستند، بجای آنکه صندوق بین المللی پول در چارچوب قوانین ضمانت (Bail out) بازپرداخت بدهی را برعهده گیرد، باید امکان اعلام ورشکستگی برای وام گیرنده به رسمیت شناخته شود. در مواقعی که دولتها ناتوان از بازپرداخت بدهی خود هستند (نظیر آرژانتین) هر چند مسئله پیچیده



حال توسعه بخشیده نشوند، این کشورها قادر به دستیابی به رشد اقتصادی نیستند. بخش عمده ای از درآمدهای حاصله از صادرات آنها بدلیل بدهی به کشورهای صنعتی به این کشورها سرزیرمی‌گردد. جنبش یو بی لی ۲۰۰۰ (Die Jubilee - 2000 Bewegung) حرکت‌های گسترده بین المللی را در حمایت از لغو بدهیهای کشورهای در حال توسعه را سازمان داده است. تحت تأثیر فشارهای بین المللی تا کنون - تا پایان سال ۲۰۰۰ - بیست و چهار کشور موانع موجود را از سر راه برداشته اند. با وجود این، این بخشودگیها هنوز باید گسترش بیشتری یابند. در حال حاضر تنها فقیرترین کشورها از این امکان برخوردارند.
از هنگامیکه کار خود را نزد بانک جهانی در سال ۱۹۹۷ آغاز نمودم، تا کنون تغییرات زیادی ایجاد شده است. با وجود این هنوز کارهای بسیاری باقی است. صندوق بین المللی پول موعظه خود را تکرار می‌کند که برای دستیابی به موفقیت‌های بلند مدت، تحمل روزهای سخت اجتناب ناپذیر است. اما این سختیها و مخاطرات، امروز دیگر تنها شامل این یا آن کشور نمی‌شوند. آینده اقتصاد جهان مطرح است. تنها زمانیکه مؤسسات اقتصادی بین المللی پروسه درداور رفرمها و تغییرات ضروری را پشت سر گذارند، آنگاه قادر خواهد بود به وظیفه اصلی خود یعنی انسانی نمودن " جهانی شدن " پی‌برند.

ترمی‌شود. با وجود این مقررات مربوط به ورشکستگی و تعویق در پرداخت بدهی باید به این نوع موارد نیز تسری داده شود. در چنین حالتی از نقش محوری صندوق بین المللی پول نیز کاسته خواهد شد. در حال حاضر این مؤسسه از یک سو بزرگترین وام دهنده جهان بوده و از سوی دیگر رسیدگی به دعوی مربوط به ورشکستگی و ناتوانی در بازپرداخت وامها را نیز برعهده دارد. به این ترتیب در جائیکه صاحب طلب و مدعی و قاضی رسیدگی به تقاضای ورشکستگی شخص واحدی باشد، سخن گفتن از عدالت در چنین مواردی، حرفی است بی‌معنی!
- اصلاح مقررات بانکی؛ بی‌نظمیهای مالی و همچنین مهم جلوه دادن تواناییها و داراییهای شرکتها نادرست بوده و زمینه ساز بی‌ثباتی است. تا اینکه بدرستی پرداخت وام به بنگاههای ملکی را در سالهای ۸۰ محدود نمود. اما برعکس تحت فشار قراردادن این کشور جهت لغو این محدودیتها سیاستی کاملاً نادرستی نماید.
- بهبود و ارتقاء سطح و توان مدیریت در شرایط بحرانی و پر مخاطره؛ در حال حاضر کشورهای بسیاری در سراسر جهان در برابر بحرانهای ناشی از کاهش بهای ارز و نتایج ناشی از آن بدون هرگونه حمایتی رها شده اند. بدون تردید کشورهای صنعتی بهتر از کشورهای در حال توسعه قادر به مقابله با چنین خطرانی هستند. بنابراین، یاری و کمک به کشورهای در حال توسعه در مقابل خسارات ناشی از بحرانهای اقتصادی، مستلزم کمک کشورهای صنعتی از طریق تاسیس و پایه گذاری شرکت‌های بیمه‌می‌باشد.

